

چهار مہینہ جنگ اعراب و اسیر اٹیل

(رجوع بہ صفحات ۴-۵-۶-۷-۸)

Ketabton.com





پیام بنیاعلی محمد داود رئیس دولت جمهوری افغانستان و حامی جمعیت افغانی سرهمیاشت به مناسبت آغاز هفته مخصوص سرهمیاشت



با پیام بنیاعلی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم تجلیل از هفته مخصوص سرهمیاشت روز ۲۴ میزان در سراسر کشور آغاز گردید.

بسم الله الرحمن الرحيم
هموطنان گرامی!

مسرّت دارم که در پرتو رژیم جدید دولت جمهوری برای اولین بار فرصت می یابم تا هفته مخصوص سرهمیاشت را که مصادف با ایام ماه مبارک صیام است به آرزوی رفاه و آسایش کتله های نیازمند جامعه بشری افتتاح مینمایم و بدین مناسبت تمنّیات نیک خود را برای سعادت و سرپسندی هموطنان گرامی و اعتلای کشور عزیز ابراز میدارم.

خواهران و برادران عزیز! مفکوره تجلیل از هفته مخصوص سرهمیاشت نه تنها مسؤولین امور این قانون خیریه را متوجه اهداف عالی انسانی آن میگرداند بلکه فرصت و زمینه را میسر میگرداند که مردمان ما از یکطرف با پیروی از تعالیم عالی اسلامی و عطاوت بشری در امر خیر و دستگیری از بینوایان بیشتر از پیش سهم بگیرند و از جانب دیگر با تعقیب و پیروی اصول ملی و بینالمللی سرهمیاشت و صلیب احمر هاکمبنای آن بر بشریت وحدت واتحاد، خدمات داو طلبانه به هموع محتاج و تعاون باهمی است بشکل بهتر و بصورت روز افزون بین مردمان ما در سراسر کشور عزیز تقویه گردد. منظور از بوجود آمدن این نوع تاسیسات و سازمانهای خیریه خواه سرهمیاشت، صلیب احمر و یا هلال احمر باشد هدف آن یاری وتعاون به طبقه رنجیده و مصیبت رسیده نوع انسان میباشد. هر قدر که بر عمر این جهان کهن

صدر اعظم

تمام افراد بشر است باخطر ونیستی تهدید میکند. دست تعاون سرهمیاشت صلیب احمرها و هلال احمرهاست که به کمک آسیب دیدگان میشتابد و ما را بسوی یک آینده مسعود و تکامل تمدن بشری امیدوار میسازد.

من یقین کامل دارم که هموطنان عزیز ما عموماً و کارکنان جمعیت افغانی سرهمیاشت خصوصاً با احساس اشتراک در ایفای وجائب انسانی و کمک به هموع مصیبت رسیده در سالهای آینده به موفقیت های مطلوب تری نایل آیند. و وظایف مقدس شانرا بحیث خدمتگاران جامعه بزرگ بشری و عضوی از انضای اتحادیه صلیب و هلال و شیر خورشید سرخ جهان

بنیاعلی محمد داود رئیس دولت و افزود میشود به هر پیمانه که انسان در ساحه سیاس و تکنالوژی معاصر پیشرفت میکند و بر مشکلات خود غلبه می یابد باز هم در بسا موارد دیگر در برابر آفات و حوادث زیون و بیچاره میماند. دستگیری هموعان مستمند و هموطنان بینوا که به این گونه آفات مبتلا میگردند مظهر عالی ترین احساسات اجتماعی نه تنها بسویه ملی بلکه بسویه جهانی میباشد. درجهانی که هنوز حس خود خواهی، تبعیض و تفرقه جوئی برحس نوع پرستی، یک رنگی و باهمی غلبه دارد و انواع ناسازگاری های اجتماعی را برای ملل جهان بار آورده است. انکشافات چشمگیر، تمدن مشترکی را که میراث

یک قطعه تکت پستی بنام سرهمیاشت به طبع رسیده است

یک منبع ریاست پست وزارت مخابرات اطلاع داد که یک قطعه تکت پستی تحت عنوان سرهمیاشت اخیراً از طرف آن وزارت به طبع رسیده است قیمت تکت مذکور ده افغانی بوده و از تاریخ ۲۴ میزان در غره های پستی مرکز و پسته خانه میدان هوا پستی بین المللی کابل مورد استفاده قرار داده شده است.



هنرمندان فیلم اندرز مادر بعد از یک نمایش در صحنه کابل تندیاری ظاهر شدند. این عکس صحنه ای را نشان میدهد که پوهاند دکتور عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور هنرمندان را در اجرای نقش های شان تبریک میگوید.



روز ۳۳ میزان



اعلیحضرت محمد نادرشاه شهبان

در تاریخ کشور ما، روز ۲۳ میزان دارای ارزش خاصی میباشد زیرا در چنین روزی کشور ما از یک دسیسه بزرگ و تباہ کننده نجات یافت، دسیسه ای که بعد از استقلال بدستاری استعمار طرح شد اما به نیروی درایت و شجاعت **امیر** **محمد** **نادر** **شاه** آن طرح خنثی گردید و مرتکبین آن جنایت بزرگ به جزای اعمال شوم شان رسیدند. در سال ۱۳۰۸ که کشور ما بعد از حصول آزادی تازه در راه عمران کشور و رهنمای

مردم خویش بسوی اکتشاف فرهنگ اجتماعی و اقتصادی گام نهاده بود یکمده عناصر خائن و دارو دسته فتنه انگیز به رهبری حبیبالله مشهور به «بچه سقاء» آله دست استعمار شدند و اراده داشتند که کشور ما را از مسیر ترقی و انکشاف منحرف سازند و در پرتگاه نابودی سقوط بدهند.

زیرا استعمار درین سوزمین همواره دسیسه رابکار برده است تا آرامش منطقه را برهم بزند و خود منافع و مرام استعمار را در دنیال کند و بر مردم آن مظلوم حکومت استعماری اش را برقرار سازد.

در چنین موقع که کشور مامدتی در تاریکی و ظلمت بسر می برد فرزند نامدار افغانستان اعلیحضرت محمد نادرشاه شهبان منظور و نجات کشور از این تاریکی پاریس را به قصد کشور ترک گفتند و به همت مردان فدا کار و نجیب و رفا افغانستان را ازین ورطه بدبختی نجات دادند و راه را دوباره برای اعتلا و ترقی باز کردند.

مکاتب مجدداً افتتاح شد و پوهنشی طب تأسیس گردید و شوروی ملی بنیان گذاشت.

رویه گرفته اساس جدیدی برای پیشرفت افغانستان گذاشته شد و کشور ما در راه انکشاف فرهنگی اجتماعی و اقتصادی به گام نهادن آغاز کرد.

ما با یاد آوری خاطره این روز تاریخی بروج اعلیحضرت محمد نادر شاه شهبان اتحاد دعا میکنیم و ترقی و تعالی افغانستان عزیز را تحت قیادت موسس و بنیان گذار و نظام نوین جمهوری تمنا داریم.

قاپده مردم افغانستان توسط عناصر خائن را

تقبیح کردند

سلسله برگزاری محافل سروریه

مناسبت رویکار آمدن نظام جمهوری در کشور ادامه داشته و قاپده مردم ما مکرراً جماعت و همبستگی شانرا برای بقای نظام نوین تحت قیادت بنیاد علی محمد داود رئیس دولت و صدر اعظم ابراز میدارند.

همچنان طی این محافل مردم جمهوری خواه ما توسط عناصر ضد ملی و وطن فروش را که بر ضد

یک هیات نظامی اتحاد شوروی وارد کابل شد

بنا بدعوت وزارت دفاع ملی مارشال اتحاد شوروی ماسکو ینکو گابریل میل سیمیا نوایچ در راس یک هیات نظامی بعد از ظهر دیر روز وارد کابل گردید و در میدان هوایی از طرف دیگر جنرال محمد نسیم قوماندان عمومی توپچی دیگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج رئیس لوزستیک و بعضی دیگر از صا جبهه نظامی وزارت دفاع ملی نماینده وزارت امور خارجه و سایر کبیر اتحاد شوروی در کابل استقبال گردید.

(ب)

سالگرد روز نزول قرآن عظیم الشان شام سه شنبه ۲۴ میزان در پوهنتون کابل تجلیل گردید

سالگرد روز نزول قرآن عظیم الشان شام سه شنبه ۲۴ میزان در پوهنتون کابل تجلیل گردید.

بنا سبت این روز خجسته مجلسی از طرف ریاست پوهنشی شریعت در ادیتوریم پوهنتون کابل ترتیب یافته بود که در آن آیاتی چند از سوره های مبارک قرآن کریم توسط قاریان افغانی و مصری قرائت گردید.

پوهندوی وفی الله سمیع رئیس پوهنشی شریعت در باره قدسیت این روز فرخنده و مبارک بیا نیت ایراد کرده و بعد از قاریان افغانی و مصری را به حاضرین معرفی نمود.

در این محفل دوکتور نعمت الله پژواک وزیر معارف، پوهاند دوکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور، بعضی از سفراء دول اسلامی در کابل برخی از اعضای شورای عالی قضا، روسای پوهنشی ها و استادان پوهنتون کابل اشتراک کرده بودند.

در ختم محفل تحایفی توسط دوکتور محمد حیدر رئیس پوهنتون کابل به قاریان اهدا شد و متعاقباً مجله فوق العاده شریعت به حاضرین توزیع گردید.

(ب)

اطلاعیه اداره عالی اوقاف

اداره عالی اوقاف این اطلاعیه را به نشر میرساند. باطلاع ذواتیکه از مرکز ولایت کشور قصد حج بیت الله شریف را دارند رسانیده میشود که اداره عالی اوقاف بمنظور فراهم آوری تسهیلات بانها تجویز نمود است تا در خواستهای شانرا به نوا حسی مربوط مراکز ولایات و ولسوالی ها ارائه بدارند.

همچنان مامورین و مستخدمین دوا یر که میخواهند به زیارت خانه خدا بروند درخواستهای شانرا به شریعت اداری وزارت های مربوط بپسارند تاریخ فرعه کشی بعد اعلام میشود.

دوسیه خائنین جهت فیصله و بررسی به دیوان حرب عسکری رجعت داده شد

دسیسه ای که به ذریعه محمد هاشم میوند و آل عبدا لر زاق، خان محمد و بعضی اشخاص دیگر که به تحریک اجنبی برای رهم زدن نظم و آرا مش در افغانستان و از بین بردن نظام جمع وری طرح و بعد از طرف حکومت کشف شده بود از چندی به اینطرف توسط هیاتی تحقیق میگردید چو ن دوسیه های سه نفر فوق الذکر و بعضی از همکاران شان درین اواخر تکمیل شده بود جهت فیصله و بررسی به دیوان حرب عسکری رجعت داده شد.

د افغانستان او شوروی دوستی

تولنی ته پیغام لیرلی دی کابل دتلی ۲۴ (ب) دیو هنی وزیر او د افغانستان او شوروی اتحاد دوستی دولتی رئیس داکتر نعمت الله پژواک د الاندی پیغام د افغانستان او شوروی اتحاد د دوستی د تولنی به نامه چه داکتر به ۱۶ نیتسه د دغی تولنی له خوا یو کنفرانس جوړیږی مسکو ته استولی دی. پاتی به «۶۱» مخ کبی

داطلاعاتو او کلتور اود پوهنی دوزارت دتصدیو تشکیلات لغوه شو

کابل دتلی ۲۶ (ب): داطلاعاتو او کلتور او پوهنی په وزارتونو کی د تصدیو تشکیلات لغوه شوی دی. د صدرات عظمی یوی منبع پرون وویل چه د دغو دراپو وزارتو نو د تصدیو ارتباط دتصدی له بنی خخه قطع شوی او د وزیرانو دعالی مجلس د پرونی تصویب له مخی تولی تصدی داطلاعاتو او کلتور او پوهنی د وزارتونو د رسمی ادارو جز گرخیدلی دی.

...

داطلاعاتو او کلتور دوزارت تشکیل د حکومت له خوا تصویب شوه.

کابل دتلی ۲۶ (ب): د اطلاعاتو او کلتور دوزارت نوی تشکیل دیو کله په حیث د حکومت له خوا تصویب شوی دی.

د اطلاعاتو او کلتور د وزارت یوی منبع پرون وویل د دغه وزارت نوی تشکیل چه د افغانستان د جمهور ی حکومت د روشن بینانه غوښتنو په نظر کی نیولو سره او

دستپما په مقصد په دی وروستیو وختو کی ترتیب او تنظیم شوی وود وزیرانو په پرونی مجلس کی تصویب شو.

(پاتی په ۶۱ مخ کی)

چهارمین جنگ

محمد بشیر رفیق

● چگونه آرامش تابستان داغ شر قمیانه برهم خورد؟



انور السادات



حافظ الاسد



حسین البکر



قذافی

نقل می کنم تاخوانندگان زوندون را از پایان جنگ شش روزه ۱۹۶۷ به جنگ کتونی وارد کنیم و آنگاه نظر خویش را پیرامون این جنگ آزادی بخش ابراز داریم.

رفع سو تفاهم ها کنفرانس قاهره بین سه زعيم عربی سادات رئيس جمهور مصر، حافظ اسد رئيس جمهور سوریه و ملک حسين

پادشاه اردن تشکیل شد و همگان تصور میکردند حد ف ازین کنفرانس کشودن چپه شرقی به کمک مبارزان فلسطینی علیه اسرائیل

است. مصر و سوریه بعد از بن کنفرانس با اردن روابط سیاسی قایم کردند و اردن تمام مبارزان زندانی فلسطینی هارا عفو کرد تماس هاوتلاش های پیگیری بین ز عمای عرب در سطح سیاسی و نظامی صورت میگرفت

همه مردم این همه تماس هارا قدم های مثبتی برای وحدت عرب ها می دانستند و آنچه هیچکس تصور نمی کرد اشتعال یک جنگ دیگر در شرق میانه بود زیرا هنوز اسانه

شکست ناپذیری اسرائیل بر سرزمین عابود و به قول حسین هیکل مدیر روز نامه الاهرام رفتی عرب ها کابوس استحکامات بار لو رادر

کناره شرقی کانال سو یز در ذهن خود مجسم میکردند و هراس میشدند اما سرانجام جنگی

چارم علی الرغم انتظار مردم جهان در شرق میانه آغاز یافت و تا تاریخ تحریر ایسن

پادداشت (یعنی دوشنبه ۲۳ میزان) اینکا ر نعل تاحد زیاد درین جنگ در دست عرب ها

ست و برخلاف جنگ سال ۱۹۶۷ که در شش روز پایان یافت و عرب ها باسر افکنده ۱ ز

میدان محاربه برگشتند این بار باسر افراشته در مقابل دشمن خو نینی مانند اسرائیل که

از حمایت کامل ایالات متحده امریکا و اقمار امریکایی بر خوددار است استناد گسی می کنند.

در خلال این شش سال در شرق میانه اتفاقات زیادی یعنی عرب ها و اسرائیل و خداد

که درینجا اجمالی از آنرا از لاسلای جبراید و ماخذ برای اطلاع خواننده گان عزیز قبل

از ادامه این تبصره پیرامون جنگ کتونی



ملک حسین

امسال تابستان شرق میانه داغ و لی آرام بود. درین تابستان باوصف اینکه اسرائیل گاهگاهی به تجاوز هوایی بر قلمرو لبنان و سوریه دست می زد در چپه کانال سو یز فعالیت چشمگیری به نظر نمی خورد. اسرائیلی ها بعد از شش سال از آخرین جنگ با مصر

شرق میانه، یعنی بحران این منطقه تدریجا فراموش می شود و اسرائیل که هیچ شرطی را برای صلح نمی پذیرد و به انواع تها و دست می یازد بالاخره حق (دیپلماتیک) رادر سرزمین های اشغال کسب میکند در یسن تابستان داغ به منظور وحدت بیشتر عرب ها و



عساکر مصر برای عبور از کانال سو یز تعداد بل هاویک زره پوش مصری دیده میشود



در استحکامات بار لو نشسته و عبور آرام آب رادر کانال مشاهده میکردند. عرب ها مخصوصا سادات رئیس جمهور مصر به فعالیت های دامنه دار سیاسی دست میزد و هدف آن این بود تاراهی برای استقرار صلح در شرق میانه از طرق مسالمت آمیز پیدا کنند. ملاقات های پیهم او با ملک فیصل و سایر سران عربی چنان تو جیه میشد که این همه تلاش ها همه در جهت صلح صورت میگیرد. ناظران سیاسی عرب عقیده داشتند تازه ترین سلاحی که عرب ها با ید از آن در مقابل امریکا و اسرا ئیل استفاده ده کنند نفت است. موضوع استفاده از نفت به منظور آوردن فشار بر امریکا که اسرا ئیل را وادار به قبول فاصله نامه ۲۴۲ مور خه ۲۲ نوامبر شورای امنیت کند از داغ تر یسن سوره های مطبوعات و محافل سیاسی عرب بود. درین تابستان داغ وحدت عرب ها بیش از پیش استحکام می یافت و کشور های عربی بسوی هم جمع می شدند علت آن این بود که با رویکار آمدن دیتانت یعنی تها هم بین ابر قدرت ها، عرب ها تصور میکردند که موضوع

یک تانک اسرائیلی در زیر آتش بمباران هوایی سوریه - سوریه هاد تمام چپه های جنگ جلویشرفت تانکهای اسرائیل را بسوی دمشق بسته اند.

عرب‌ها با اسرائیل

مارچ ۱۹۶۸ :-

از عبور از کانال سوئز تاسیسات نظامی
راکشته ۴ نفر را زخمی و ۲ اسرائیلی دیگر را
اسیر کردند. طیاره های اسرائیل برای تلافی
در روز بعد ده ساعت خطوط هوای نظامی
عساکر مصری را کشتند.

جمال ناصرجنگ فرسایشی واعلیه اسرائیل
در کانال سوئز آغاز کرد این جنگ که بیشتر
در هوا صورت میگرفت محافل سیاسی جهان
را پیوسته متوجه خود میساخت.

سپتمبر ۱۹۶۹ :-

درین ماه دریک برخورد هوا یی اسرائیل
۱۱ طیاره مصر را دریک روز سرتگون کرد.
از تاریخ جنگ ماه جون این بزرگتر یں
تلفات هوای هوایی مصر دریک روز است.

۱۳ جنوری ۱۹۷۰ :-

طیاره های اسرائیل برای اولین بار در
اعماق خاک مصر رخنه کرده و هدف هائیرا
مورد حمله قرار دارند.

فبروری ۱۹۷۰ :-

غواصان مصری يك کشتی تدا ركات هوای
بحری اسرائیل را در بندر ایالات غرق کردند
و بیک کشتی دیگر اسرائیل آسیب
رساندند.

۱۲ اپریل ۱۹۷۰ :-

اسرائیل اعلام کرد که پیلوت های ۱ تحاد

شوروی بر فراز خاک اسرائیل عملیات هوایی
انجام میدهند.

می ۱۹۷۰ :-

طیاره های اسرائیل سه روز بعد از غرق
شدن يك قایق ماهگیری این کشور بوسیله
مصری ها يك کشتی راکت انداز مصر را غرق
کردند. در همین روز کماندو های مصری پس



ملك فيصل



ادنی امین

نوامبر ۱۹۶۷ :-

شورای امنیت موسسه ملل متحد از
اسرائیل خواست تا سرزمین های چندی
را که در جنگ شش روزه ماه جون از عربها
بدست آورده اند تخلیه کنند.

جون ۱۹۷۰ :-

مصر را مورد حمله شدید قرار داد و سه
طیاره میک هوای هوایی مصر را سقوط
دادند.

از تاریخ جنگ شش روزه این یکی هم از
بزرگترین عملیات هوای عسکری اسرائیل علیه
سوریه است. ۴ طیاره میک سوریه و يك
طیاره جت اسرائیل سقوط کردند. اسرائیلی
کشته و ۲۷ نفر آن ها مجروح شدند. در همین
ماه راکت های مصری د و طیاره اسرائیلی را
سقوط دادند.

اگست ۱۹۷۰ :-

اسرائیل بعد از ۷۹ روز جنگ پیرو پی
هوایی ختم حملات هوایی خود را در امتداد
کانال سوئز اعلام کرد و گفت که مقررات
اوربند شرق میانه را به اجرا گذاشته است.
طبق اعلام مقامات نظامی اسرائیل در یں
مدت ۳۷۳ نفر از نیرو های مسلح این کشور

از تاریخ پایان جنگ شش روزه در جریان
جنگ های بعدی کشته و ۱۱۲۱ نفر دیگر
مجروح شدند. اسرائیل در همین ماه گفت
که مصر با حرکت در آوردن پایگاه های
پرتاب راکت ضد هوایی در ساحل کانال
سوئز مقررات اوربند را نقض کرده
است.

ورق بزنید



گوشه یی از جزیره سینا که اینک در زیر پای تانک های غول پیکر جمهوری عربی مصر می لرزد.

جنوری ۱۹۷۲ :-



قوای اسرائیل به تلافی عملیات مبارزان فلسطینی در داخل خاک اسرائیل به قلمرو جنوب لبنان حمله ور شدند . چت های اسرائیلی یک اردو گاه مبارزان عرب را در داخل خاک سوریه نیز بهیچا رد کردند .

فبروری ۱۹۷۲ :-

قوای اسرائیل مدت سه روز در اراضی

جنوب لبنان حملات انتقالی دامنه داری علیه مواضع و پایگاه های مبارزان فلسطینی انجام دادند .

می ۱۹۷۲ :-

سه گوریلای چپانی در میدان هوا یی بین المللی تل ابیب ۳۶ نفر را کشتند و ۱۸ نفر را زخمی کردند دوتن از گوریلای ها کشته و سومین نفر که دستگیر شده بود به حبس ابد محکوم گردید .

سپتمبر ۱۹۷۲ :-

مبارزان فلسطینی (یعنی سپتمبر سیاه) ۱۳ ورزشکاران اسرائیلی را در المپیک مونشن کشتند در همین ماه قوای اسرائیلی بار دیگر وارد جنوب لبنان شد و در یک عملیات ۲۷ ساعته کوشید تا آن قسمت را از وجود مبارزان فلسطینی پاک کند ۶۰ نفر مبارز فلسطینی به شهادت رسیدند و بسیاری از خانه های آن ها منفجر و نابود شدند درین عملیات سه نفر اسرائیلی کشته و ۶ نفر زخمی شدند .

اکتوبر ۱۹۷۲ :-

طیاره های اسرائیلی اردو گاهای مبارزان فلسطینی را در نزدیکی پایتخت سوریه رجم گویدند .

نوامبر ۱۹۷۲ :-

در جبهه سوریه یکی از بزرگترین جنگ های بعد از جون ۱۹۷۶ آغاز شد ۸ میگ و ۱۵ تانک سوریه درین جنگ نابود شدند .

جنوری ۱۹۷۳ :-

طیاره های اسرائیلی بار دیگر مواضع مبارزان فلسطینی را در خاک سوریه مورد حمله قرار دادند ۴۰ میگ سوریه سرنگون شد و ۶ تانک آن نابود گردید . اسرائیلی نیز درین جنگ کشته شدند .



یک بمب اسرائیلی که در دلتای نیل افتاده و منفجر نشده
اکتوبر ۱۹۷۰ :-

اسرائیل اعلام کرد که مصر و شوروی با وجود آوردن مجیز ترین و کاملترین سیستم های پرتاب راکت های ضد هوایی در ساحل غربی کانال سوئز مقررات اوریند شرق میانه را نقض کرده اند متحصصان نظامی اسرائیل تخمین زدند که تا ۶۰۰ راکت ضد هوا یی تقریباً در ۵۰ پایگاه پرتاب راکت در ساحل غربی کانال سوئز مستقر شده اند .

فبروری ۱۹۷۱ :-

اسرائیل اعلام کرد که مصر بزرگترین تجهیزات جنگی را که نظیر آن هرگز دیده نشده در ساحل کانال سوئز مستقر کرده

است ۲۰ در همین ماه نماینده اسرائیل از مذاکرات غیر مستقیم صلح شرق میانه در نیویارک خارج شده و بهانه آورد که میانجی صلح ملل متحد یعنی گو تار یاتنگ به اسرائیل اتمام صحبت کرده است .

سپتمبر ۱۹۷۱ :-

نیرو های اسرائیلی در جریان جبهه یمن پرواز طیاره های جنگی مصر به فراز مناطق تحت اشغال اسرائیل یک طیاره مصری را سقوط دادند ۶ روز بعد راکت های مصری یک طیاره اسرائیلی را سقوط دادند و درین حادثه ۷ نفر سرنشین طیاره اسرائیلی به قتل رسیدند .

این عکس فرار اسرائیلی ها را در جبهه جولان در بلندی های آن قسمت از جولان که در تصرف سوریه ها در آمده نشان میدهد

فبروری ۱۹۷۳ :-

بامبارزان وارد بیروت شدند و سه نفر از چت های اسرائیلی یک طیاره مسافر بری لیبیا که پس از گم کردن راه بر فراز صحرای سینا سرگردان شده بود سقوط دادند ۱۰۸ و ۱۱۳ نفر مسافر آن و سرنشینان این طیاره به قتل رسیدند .

اگست ۱۹۷۳ :-

اسرائیل ۱۳ میگ سوریه را در برابر از دست دادن یک طیاره در بزرگترین نبرد هوایی دو کشور سقوط دادند .

اپریل ۱۹۷۳ :-

قوای اسرائیلی در یکی از بزرگترین جنگ



اسیران اسرائیل در یکی از کمپ های اسیران در قاهره . اینست عاقبت مردمیکه برای ادامه استعمار و اشغال سرزمین های کشور های دیگر می جنگند .



و قتی که برای نخستین بار پرچم جمهوری عربی متحد بعد از ۶ سال در جزیره سینا که جزئی از خاک مصر است برافراشته میشود.

کشورهای عربی آرامش تابستان داغ شرق میانه بهم خورد و جنگی آغاز یافت که اسرائیل حتی تصور آن را نیز نمی کرد جنگی که در روز اول کامیابی هایی برای جمهوری عربی مصر و سوریه بار آورد و اسرائیل در دومین و سومین روز آن استحکامات بارلو را از دست داد.

اسرائیل درین استحکامات و یا به عبارتی دیگر خط دفاعی بارلو که می گفتند خیلی مجهز تر از خط مارینو و یا خط زیگفید در فرانسه و آلمان نازی قبل از جنگ است بیش از ۲۸۰ میلیون دلار امریکا بی خرج کرده است. این استحکامات با سرو صدایی که هنگام ساختمان آن برپا شده بود جنبه افسانه بی پیدا کرده و برای عرب ها چون



این افسر اسرائیلی (دیوید بن رحیم) نام دارد که بدست قوای مصر اسیر شده او تفویض مصر را دو سینا تأیید کرد.

کابوسی می نمود. هدف اسرائیل از ساختن خط دفاعی با هزینه چین بزرگ این بود که مدتی جلو پیشرفت مصر را بگیرد و نگذارد که ازین راه بحال سینا مجددا نفوذ کند اما مصر با کمک توپخانه و تانک و قوای بشری و انکاء به ایمان چنان این خط را در هم کوبید که صدای از هم شکستی آن در تل ابیب لرزه انگیز تا قبل از جنگ کنونی معاش بین المللی و سیاسی جهان تصور میکردند که مناسبات مصر و شوروی سخت تیره است و علائق دوستانه این دو کشور بعد از اخراج



لاشه یک طیاره فا توتم اسرائیل که در جنوب سوریه سقوط کرده است

این بود اجمالی از تجاوزهای اسرائیلی در خلال شش سال گذشته درین شش سال یکبار هم اسرائیل به میدان هوایی بیروت حمله کرد و چند طیاره ملکی را آتش زد که در این یادداشت ذکر نشده. در خلال این مدت اسرائیل هیچگاه برای صلح آماده نشد و مساعی گوناگون میانجی صلح ملل متحد در اثر لجاجت اسرائیل و اتکای آن کشور به قدرت ایالات متحده امریکا ناکام شد. یلان راجرز وزیر خارجه امریکا که شامل



طبیان قوای عسکری سوریه یک عسکر مجروح اسرائیلی را تحت مداوا گرفته اند. دو نفر دیگر اعترافات او را ثبت میکنند.

باز شدن کانال سوئز بود نیز به تمرین سید و خلاصه اسرائیل راهی را در پیش گرفت که در فرجام به تسلیم عرب ها و از دست دادن قسمتی دیگری از خاک آبایی شان انجام یابد این همه اهانت و زور گویی برای کشور های عربی غیر قابل قبول بود لاجرم در اثر سیاست نا بخردانه اسرائیل و تمرکز عساکر آن در روز های اخیر در سرحدات



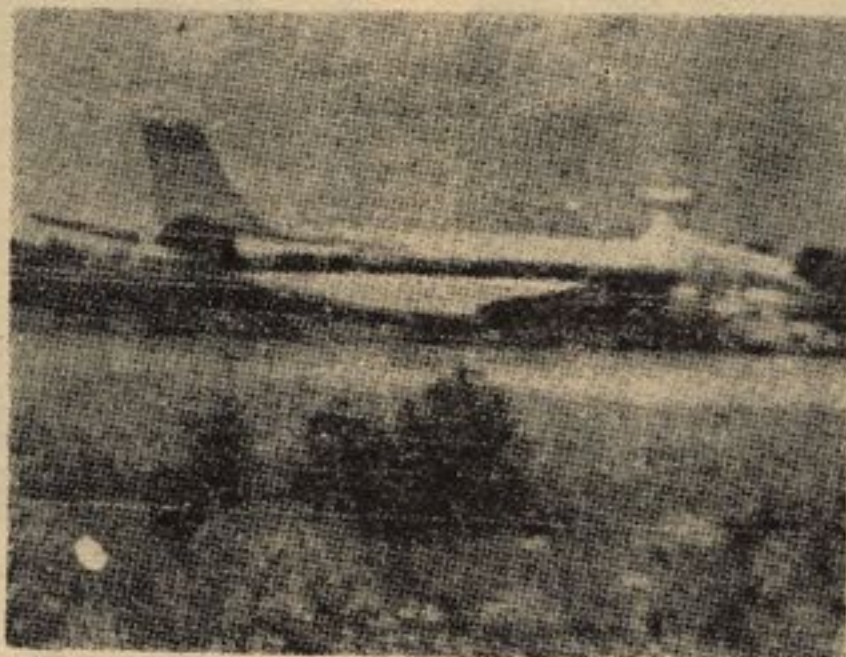
موشه دایان



گلدامیر



يك پل بروی كانال كه عبورقوای مصر رابه صحرای سینا تسهیل کرده است . درین عکس عساکر مصری درحال عبورازین پل دیده میشوند



يك طیاره بوئینگ ۷۰۷ (العال) اسرائیل كه درآن مهمات نظامی بارشده است تاازبرجینا بیج عازم تل ابیب گردد

منطق محاربه عرب ها نیز تغییر کرد گردید و کشور های عربی مخصوصا و در واقع يك طرز فكر منطقی جا سادات وسایر رهبران دور اندیش یگزین نظریات تعصب آمیز افراطی عرب واقعیت وجود اسرائیل را تاویرا

متخصصان شوروی از مصر كه صدمه ولطمه دیده است دوباره صمیمانه نخواهد شد ولی وقتی جنگ كتونی آغاز یافت هردو مسكوو قاهره ملتفت شدند كه چرا در مورد علاق خود تجدید نظر نكندوا اتفاقا این تجدیدنظر

به سرعت انجام گردید و روابط بسیار دوستانه بی بین این دو کشور آغاز یافت بطوریکه شوروی از حقوق مشروع عرب ها درین جنگ آزادی بخشی حمایت کرد وقتی نماینده آن کشور یعقوب مالك از تالار شوروی امنیت ملل متحد در مقابل نما بنده

اسرائیل بااحتجاج خارج شد و رهبران اسرائیل را يك دسته گانگستر خواند و اما ایالات متحده امریکا برخلاف حق و عدالت وبر عكس آنچه خودش درپای آن امضا کرده است یعنی فیصله نامه نمبر ۲۴۲ مورخ ۲۲ نومبر ۱۹۶۷ شوروی امنیت ملل متحد

ازاسرائیل حمایت کرده وتجاوزاسرائیل را باین عمل خود مشروع جلوه دادن میخواهد وحتی به ارسال سلاح ومهمات نظامی نیز به اسرائیل شروع کرده است .

واما جنگ كتونی مانند پیکار شش روزه سال ۱۹۶۷ نیست همانطور یكه از اخبار این جنگ پیدا است اسرائیل با و صف هرنوع كمك ایالات متحده امریکا تا تحریر این یادداشت نه تنها مو لقیتی درین جنگ بدست نیاورده بلكه شكست غیر قابل تصوری را هم متحمل شده است .

درجنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ همدنی كه عرب ها در پیش داشتند و بار هاآن را بیان میکردند علاوه از تقاضای مشروع حقوق از دست رفته مردم فلسطین یكی هم این بود كه باید اسرائیل رابه بحر انداخت

اسرائیل ازین شعار عرب ها حداعظم استفاده را در جلب توجه کشور های جهان بسوی خود نمود. اما بعد از اینکه جنگ پایان یافت

وگاه تصریحا پذیرفته وآآماده شدند اگر اسرا نیل بخطوط قبل ازجنگ سال ۱۹۶۷ مطابق به فیصله نامه ۲۲ نومبر ۱۹۶۷ شوروی امنیت عقب نشینی كند آن ها به مذاكره برای صلح كه شامل حق زندگی برای همه مردم این منطقه به شمول احقاق حقوق مردم فلسطین باشد بپردازند .

با این وصف عرب ها درین شش سال با این منطق وبا گذشت های زیاد موفق شدند افكار قسمت اعظم مردم جهان رابسوی خود وهدف های مشروع خود جلب كنند .

واما این بار اسرائیل به كمك ایالات متحده امریکا از زور گویی مكرر و خشونت كار گرفته افكار مردم جهان رابه مسخره گرفت و شش سال بازور نیزه به تاج وز پرداخت وكو چكترین انعطاف برای صلح بروز نداد واینك جزای این همه بی مبالاتی را به حقوق مردم عرب و پشت پا گذاشتن به فیصله نامه های شوروی امنیت و توصیه ملل صلح دوست مانند اتحاد شوروی وغیره رامی بیند ویقینا درین جنگ سر افكنده میشود .

ختم



يك دسته از عساکر نیرومند الجزایر

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی واجتماعی گام نهد.

محمد داؤد

رئیس دولت وحدت ملی افغانستان

عساکر امریکایی برای جنگ به اسرائیل اعزام میشوند و آن عساکر که در ویتنام
جنگیده اند، ترجیح داده میشوند. «جرايد»



مثلی که در ویتنام به موفقیت جنگیدید. من یقین دارم که در شرق میانه هم موفق
هستید. (کارتون از انیس)



شماره ۳۱ شنبه ۲۸ میزان ۱۳۵۲ مساوی ۲۳ رمضان المبارک ۱۳۹۳ م ق ۲۰ اکتوبر ۱۹۷۳

هفته مخصوص سرلایه شت

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردنست
گامی راتن بلرزد چون بیند ریش را
(سعدی)

هفته مخصوص سرلایه شت که در واقع هفته نیکوکاری، دستگیری یتیمیان، غمخواری، به مصیبت رسیدگان و بالاخره هفته التفات بحال مستمند است، با پیام شایسته محمد داؤد رئیس دولت وحدت ملی و حامی جمعیت افغانی سرلایه شت آغاز گردید. رهبر بزرگ ملی ما در پیام شان راجع به مفکوره تجلیل از هفته مخصوص سرلایه شت چنین فرمودند:

«مفکوره تجلیل از هفته مخصوص سرلایه شت، نه تنها مسؤولین امور این قانون خیریه را متوجه اهداف عالی انسانی آن میسازد بلکه فرصت و زمینه را میسر میگرداند که مردمان ما از یکطرف با پیروی از تعالیم عالی اسلامی و عطاوت بشری در امر خیر و دستگیری از یتیمیان بیشتر از پیش سهم بگیرند و از جانب دیگر با تعقیب و پیروی اصول ملی و بین المللی سرلایه شت و صلیب احمرها که بنای آن بر بشریت، وحدت و اتحاد، خدمات داوطلبانه به هموع محتاج و تعاون با همی است بشکل بهتر و بصورت روز افزون بین مردمان مادر سراسر کشور عزیز تقویه گردد. منظور از بوجود آمدن این نوع تاسیسات و سازمان های خیریه خواه سرلایه شت، صلیب احمر و یا هلال احمر باشد هدف آن یاری و تعاون به طبقه رنجیده و مصیبت رسیده نوع انسان است.»

جمعیت افغانی سرلایه شت بر روی همین خط مشی، در فرصت های لازم به سوبه ملی و بین المللی به کمک مستمندان و مصیبت رسیدگان می پردازد.

این مؤسسه در ساحه خدمتگزاری اجتماعی سابقه تقریباً بیست ساله دارد ولی بدون تردید مؤثریت خدمات آن در پرتو ارزشهای نظام مترقی جمهوری ما و بر حسب اراده حامی بزرگ آن، به وجه مطلوبی متجلی میشود و وظایف عالی نوع پروری خویش را چنانکه توقع و نیاز است ایفا میکند.

آنچه در راه نیرومندی این مؤسسه خیریه و توفیق آن در جهت انجام خدمات بشردوستانه اهمیت اساسی دارد، امداد داوطلبانه و مؤثر تمام افراد کشور است و مخصوصاً آنانیکه استعداد و توانایی مادی بیشتری دارند باید این وجیه دینی و ملی خویش را در کمک و رشادت و جوانمردی ادا کنند و در دستگیری از یتیمیان و مصیبت رسیدگان عملاً سهم بگیرند و این هفته نیکوکاری میتواند فرصت مساعدی برای انجام این مامول باشد.

دخارندوی خلمیان دترافیکوپه خدمت کبندی

له خومودی راهیسی یو شمیر منور اوتحصیل کړی خارندویان دکابل دښار په وواتونو کبندی دتقلیه وسایلو دښه تنظیم او دترافیکو دمسؤولو موظفینو سره دمرستی اوپه وواتونو اوپلی لارو کبندی دښاریانو دلاړښودنې په منظوره داوطلبانه ډول خدمت ته چمتو شويدي. که څه هم ددوی دغه خدمت دورځي اومانام له خوا دخواستو دپاره محدود دی، خو داچه دښاریانو په لارښودنه او دترافیکو دموظفینو سره لویه مرسته گټله کېږي، زمونږ په عقیده په هغو خدمتونو کبندی دځوانانو دفعالې برخې اخیستلو یوه غوره نمونه ده چه دافغانستان ځوان جمهوري نظام یې ملي عالي اهدافو ته درسیدو په لاره کبندی هیله ورته لري.

له تیر نظام څخه مونږ ته زیاتي فاسدی بقایو راپاتي دي چه باید دخپلو بشري قواو او دځوانانو دفعالو خدمتونو په مرسته یې له منځه یږي کړو. له دغو بقایاو څخه یوهم دښاری بسونونه انتظام اودخلکو په تیره بیا پوهنې دښارګردانو په مقابل کبندی دپس چلوونکو ناوړه رویه ده.

څرنگه چه په تیر وکلو کبندی ددغوناو وړو حرکاتو مخنیوی نه کیده اودترافیکو څښتو مامورینو یوازی دخپلو کمپو دمرولو په فکر کې و، نقلیه وسایلو نه یوازی انتظام نه درلود بلکه دخلکو دناآرامی وسیله وه اوپه ښار کبندی یوه څرگنده بې نظمی لیدل کیده.

له ښه مرغه دجمهوري نظام دلمر په راختلو سره هماغه شان چه زمونږ دژوند په زیاتو اړخونو کې دتحول ښی ولیدلی شوی، دښار دترافیکي وضع اودترڅونو دټاکلو او څارنې په فضا کې هم په لږه موده کبندی داسې بدلون راغللی دی چه یقیناً به زمونږ دښاریانو او دترافیکو دموظفینو اودڅارندوی دځلمیانو په گټه مرسته نور هم انسجام پیدا کړي.

مونږ په دغه عام المنفعه خدمت کبندی دڅارندویانو فعاله برخه دستانې او قدر دانې وړېولو او هیله لرو چه ښاریان هم ددوی دخدمتونو په مقابل کبندی هغه حساب موقعیت درک کړي چه دوی یې ددغو خدمتونو دسرته رسولو په وخت کبندی لري. هیله ده چه دڅارندوی دهمکارانو دفعالیت ساحه په آینه کبندی دومره زیاته شی چه ددوی دغه خدمتونه دولاياتو په ترافیکو اونورو عام المنفعه چارو کې هم اوږده شی.

به مناسبت هفته مخصوص سره میاشت:

افغانی سره میاشت در خدمت شما



کمکهای عاجل افغانی سره میاشت توسط کاروانهای مختلف بزودترین فرصت به محل حادثه رسانیده میشوند .



لباسها وسایر امداد جمعیت افغانی سره میاشت در مکاتب بوسیله هیات های مؤلف توزیع می شود .



امداد عاجل جمعیت افغانی سره میاشت در فرصت های لازم وباوسایل ممکن برای نجات مصدومین حوادث طبیعی رسانیده میشود .

هفته مخصوص سره میاشت که از ۲۴ میزان تا ۳۰ میزان ادامه دارد ، بایم و هیر بزرگ ملی و رئیس دولت و صدراعظم بنام علی محمد داود آغاز گردید . در طول این هفته مردم نیکوکار و خیرخواه ما در راه تقویت بنیه مالی جمعیت افغانی سره میاشت با دادن اعانه های بی آن موسسه ، وجیه انسانی و نود و ستانه خویش را ایفا میکنند .

جمعیت افغانی سره میاشت نیز به توزیع امداد به مستحقان در مکاتب وسایر نقاط پرداختند .

مجله ژوندون به منظور سهگیری در تجلیل از هفته سره میاشت اینک فوتوهای را که از فعالیت های گوناگون این موسسه خیریه و عام المنفعه در این صفحه بچاپ میرساند و امید وار است این موسسه بتواند در پروارزشهای نظام مترقی جمهوری و آرمان های عالی حامی بزرگ آن ، بمؤثریت خدمات بشردوستانه خویش بیفزاید .



اطباء ، قابله ها و پرستاران امور صحتی جمعیت افغانی سره میاشت در گلشنک های عاجل آن موسسه بيماران مختلف را تحت مداوا و پرستاری قرار میدهند .



توزیع ادویه در گلشنک های مختلف افغانی سره میاشت طور رایگان صورت میگیرد . تمام افراد بیمار که در گلشنک های سره میاشت تحت معالجه قرار میگیرند از خدمات صحتی رایگان و بلاعوض مستفید میشوند .

اسلام و زندگی

بقلم حبا

مردم آن وقت بدنبال آن روان بودند با ثبات رسانید. آنگاه توانست حقیقت را در یابد و هدف اصلی خود را پیدا کند و بخوبی باین فیصله برسد که ذات مظهر قدرت نمایی های خیره کننده، نیرویی است غیبی و ماوراء طبیعت که آفریننده آفتاب، ماه و ستارگان است و تنها اوست که فنا و زوال در پیشگاه عظمتش راه ندارد و از قدرت او است که این نظم عجیب و بیست انگیز در سراسر کائنات حکومت میکند.

از اینجا است که حسن دینی و خدا پرستی در نهاد فرد فرد انسان متمرکز بوده و از ضروریات فطری نوع بشر بحساب می آید. زمانیکه عقل انسانی سوال خدا شناسی را حل کرد و دریافت که نیرویی بی نظیر برپای جهان هستی حکومت دارد و دنیای بشریت و آنچه در آن است زاده رحمت و اراده او است قضاوت خواهد کرد که باید انسان در مقابل عظمت آن آفریننده توانا و داد گستر سر تعظیم فرود آورد، بجهان غیب مؤمن شود و بفرامین آفریده کار صمیمانه متقار و مطیع گردد.

مغرب فرو نشیست و میثاب رانیزید بر لب و چون روز فرا رسید انوار فروزان آفتاب در پهنای افق گسترده شد بیش از هر چیز دیگر برای ابراهیم «ع» شکفت آور تر آمد و گفت «خدا و آفریننده من این است».

هنکا مکه روز پایان یافت و فرصت غروب فرا رسید آفتاب نیز مانند دیگران سردر گریبان افول کشید و آنهمه شکوه و عظمت خود را از نظر ابراهیم «ع» پنهان ساخت و دیگر نور و درخششی از خود بجا نگذاشت.

او پس از آنکه همه چیز را در حال فنا و نابوداری یافت نتایج فکری خود را درین چند کلمه خلاصه کرد: «برگر دانیم روی خویش را بجا نب خداوند یکه آفریننده آسمان و زمین است، در حالیکه یکتا پرستم و از شرک و زندگان نیستم».

این پیامبر بزرگ اسلام با پیروی از حکم ضمیر بیدار خود وقتی بطلان عقایدی را که

پر تو عقل

انسان وقتی سری در صفحات تاریخ جهان انسانیت میزند و به پیرامون چگونگی ذهنیت ها و طرز تفکر ها نظر عمیق می افکند باین مطلب میرسد که در هر عصر و زمانی مسائلی چند و سوالهای متعددی افکار انسان ها را بخود معطوف داشته و برای دریافت راه حل آن ها غرق اندیشه میگرددند حتی برخی اوقات این اندیشه های گوناگون ایشان را به پرتگاه هولناک پندار های نابجا نزدیک میساخت.

این سوال ها هم مان بارشد ابتدایی انسان ریشه خود را در مغز او غرس میساخت و رفته رفته انکشاف و نمو می یابد، او از خود می پرسد، پیش از آنکه وارد این جهان شود کجا بوده و چه کسی او را وارد این دنیای پر شور ساخته است؟ بالاخره او چه خواهد شد؟

سوالهایی از اینگونه، مغز بشر را فرا میگردد و این، بذات خود یک پدیده قابل وصفی است که در سرشت انسان از همان بدو آفرینش همراه ساخته شده است و در حقیقت یگانه دلیلی است که میتوان از آن به فطری بودن دین اذعان نمود.

اکنون وقتی که انسان برای رهایی از چنگال این افکار و بمنظور پیدا نمودن چیزی که این پیچیدگی ها را در اندیشه او بکشاید، ناگزیر بهر سودمست و یا میزند اگر

یک وجدان سالم و فکر رسا در وی مسلط بوده و هنوز تحت تاثیر مسموم کننده آید یو لوزی های گوناگون قرار نگرفته

باشد، قدرت می یابد در پر تور همنامی عقل سالم خویش این گره های فکری را باز نماید و جانب حقیقت را بر گیرد. این گسترش سوالهای حیرت آور در هیچ وشم افکار انسان نما یانگر حس تدین در وجود بشریت بوده و گویا بر آن است که انسان دین خواه بوده و تا افکار و عقل سالم در وجود او هست این نیاز مندی او را رهائی سازد.

هرگاه انسان صفحات تاریخ پیا میران الهی و زندگی ایشان را ورق میزند نمونه هایی از حق جویی را در رو شنایی عقل مشاهده میکند چنانچه ابراهیم «ع» آن فرستاده والا گهر خداوندی هنگا مکه کودک نوری بود و افکار و عقاید مغز او را بطور کلی آلوده نساخته و وجدان سالم در وی وجود داشت در خلال سوالهای گوناگون فکری راه را بجانب حقیقت باز یافت و مطمئن گردید.

این مرد روشن ضمیر به پیرامون همه چیز دقیق بینگردد و در پرتو عقل و خرد

بدور نمای مظاهره طبیعی نگاه میکند. چشم جانب آسمان و فضاء میدوزد و در عظمت آن عمیق میشود و با خود میگوید آن کسی که این سازمان را برپا کرده و این نظام شکفت انگیز را بر صفحه گیتی حکم فرما نموده است، از همه موجودات بزرگتر و مقتدر تر است.

زمانیکه ستاره در خشایی را در پهنای سیر نیلگون مشاهده کرد در فکر و اندیشه غرق شد و این جمله را بزبان آورد که «پروردگار من این است».

پس از آنکه چون ستاره در سایه غروب فرو رفت و آری از آن بجا نماند، نور عقل در وی درخشید و گفت «آنچه غروب کردنی است نمیتواند آفریدگار باشد» لحظه ای بعد که روشنائی میثاب او را بخود جلب کرد گفت «این است آفریدگار من».

ولی زمانیکه ساعتی بعد میثاب نیز در دل

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

بقلم: قاری عینی

حضرت عبدالله بن عباس (رض)

است که حدیث را بسیار روا یت کرده اند، تعداد احادیث روایت شده آن بالغه ۱۶۶۰ حدیث می گردد که شیخین ۹۵ حدیث آنرا متفقاً روایت نموده امام بخاری ۱۲۰ حدیث و امام مسلم ۴۹ حدیث آنرا بطور انفراد روایت کرده اند.

هنگام وفات پیغمبر اسلام، عمرش بیش از سیزده سال نبود همین باعث است که بسیاری مرویاتش از اصحاب رسول خدا (ص) است بالغاً صدها اصحاب بیکه بیشتر ملازمت رسول خدا (ص) را داشتند.

عبدالله بن عباس (رض) دارای عقل رسا، حافظه قوی و ذهن صاف بود که تمام استعدادش را در نشر علوم اسلامی بفرج رسانیده است، بسیاری از اصحاب نسبت کثرت دانش او، ویرا احترام می کردند چنانچه حضرت عمر «رض» همواره او را نوازش نموده نزد خود می نشاند، عظمت و شأن او را بلند می کرد و با وجود خردی سنش بهرای و نظریه وی اعتماد می نمود و در هنگام مشکلات می گفت: این عباس (رض) برای همین منظور آفریده شده است.

یکی از اصحابه می گوید: زمانیکه عبدالله بن عباس (رض) را میدیدم تصور می کردم که اونیکو ترین مردم است، اگر بسخن زد ن

حضرت عبد الله بن عباس «رض» این شخصیت اسلامی که پسر کا کا ی پیغمبر اسلام میا شد بنام عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف معروف است، مادرش لبابه دختر حارث خواهر میمو نه (همسر رسول خدا «ص») میباشد که سه سال قبل از هجرت در مکه تولد یافته است.

بعد از تولدش نزد رسول خدا «ص» حاضرش کردند و پیغمبر اسلام در حق وی به حکمت دانی، فقیه بودن و دانستن تاویل دعا نمودند.

در فتح مکه بار رسول خدا «ص» اشتراک نموده در روز حنین و محاصره طائف نیز شرف معیت پیغمبر اسلام (ص) را داشت در بسیاری از غزوات شخصاً اشتراک کرده در سال حج و ذی الحجه رسول الله «ص» بود.

در واقعه جمل و صفین با حضرت علی (رض) بوده از وی حمایت می کرد، بعداً بحیث والی بصره مقرر گردیده قبل از وفات علی «رض» ولایت بصره را ترک گفت و بجهت بازگشت ابن عباس «رض» از رجال زبده مدرسه حدیث بشمار رفته در زمره شش تن اصحابی

آغاز می کرد پنداشتم که او نصیح ترین انسا نهاست و اگر معاودة علمی می گردگان می کردم که او داناترین اشخاص است.

حضرت ابن عباس (رض) یگوز جهت فقه و روز دیگر در تاویل، روزی هم در مغازی دیگر از جهت شعر و روز دیگر را بتاریخ ایام عربی تخصیص داده بود همیشه مردم بدور شان حلقه زده مسا تل لاینحل خود را حل می کردند.

ابن عباس «رض» میگوید علامه احادیث رسول خدا «ص» را نزد انصار یافتیم، اگر میخواستیم حدیثی را از کسی بگیریم در نزدیکی از آنها می رفتیم، اگر خواب می بود تا هنگام بیداری اش منتظر در واژه وی میبودم و قتیکه بیدار می شد مقصود خود را حل می کردم و بخانه باز می گشتیم.

حضرت ابن عباس (رض) در علم مانند بحری بود که همه از آن استفاده می کردند، پیغمبر اسلام او را شافراً به ترجمان القرآن ملقب ساخته اند، تفسیر قرآن را با اسباب نزول آیات میدانست. وی نه تنها از جمله نخستین اصحاب است بلکه از نخستین دانشمندان اسلامی است که قرآن کریم را تفسیر نمود و دو تفسیرش بنام خود وی معروف است.

ابن عباس «رض» نه تنها در فرا نفس و مغازی دسترس داشت بلکه کتب سماوی گذشته مانند تورات و انجیل را با تمام محتویاتش میدانست.

بقیه در صفحه ۶۰



ماه مبارک رمضان:

داده شب

نمیشود... درنزدیک کتا بفروشی دهه‌ها عراده موتورتو قف کرده و جمعیت کثیری سرك عمومی را پند انداخته اند... یکی از بای‌شانه دیگر قد بلندك می‌کند و می‌خواهد از پشت پرده‌های هتل چهره خوانندگان را تماشا کند... صدای لود سیبک رستوران که يك عده هنرمندان محلی مشغول آواز خوانی اند طنین انداز است... بیشتر رستوران‌های ما درین شبها کنسرت دارند و مشتری یا فراوانی را جلب میکنند.



مردچاقی رامی بینیم که چینی از (الچه) مزاری بر شانه داشته و به زحمت از زینه‌های رستوران بالا می‌شود... شکم و کمر این مرد خیلی بزرگ است به حدی که بیننده را به تعجب وامیدارد، آهسته به او نزدیک می‌شوم... معلوم می‌شود که «رحیم قل‌بای» نام دارد، آواز شیرغان به کابل آمده تا شب‌های رمضان را در اینجا خوش بگذراند. بالهجه خاص مردم سمت شمال کشور می‌گوید:

هر سال ماه رمضان به شهر مزارشریف می‌بودم و از کنسرت‌های هنرمندان رادیو که در آنجا جمع می‌شدند لذت می‌بردم اما امسال شنیدم که در کابل هنرمندان زیادی در شب‌های رمضان می‌سرایند. پنج شب است که به کابل آمده‌ام و هر شب به یکی از رستوران‌ها می‌روم.

او مرد جالبی به نظر می‌رسید ازش می‌پرسم:

شما کمی چاق به نظر می‌رسید، ممکن است درباره خوراك تان چیزی بگویید؟

این دسته هم گروهی از مردم را با ساز و آواز خود مشغول می‌سازد دست به دعا دارند...

در این شب ها کمتر مسجدی است که پر نشود، اطفال، جوانان، پیران همه نماز می‌خوانند و روز می‌گیرند....

ساعتی بعد گردش درین کوچه‌ها شروع می‌شود، مردان ریش سپید بسوی خانه‌ها می‌روند، جوانان به جانب دکان‌های می‌آوردند و دسته‌بی هم به سینما و کافی‌ها رجوع میکنند.

در پسکوچه (پخته‌فر و شی) سموارچی با شور و شوق زیادی مشغول دم کردن چای است، مرد ها با لنگی ها و پتو ها بالا ی تخت سماوار نشسته اند از خلال صدای گیرای تنبور، صدای یکی بلند می‌شود که چای سبز فرما یش می‌دهد و صدای دیگری بر می‌خیزد که چای سیاه فرمایشی می‌خواهد... شب رمضان درین سماوار کوچک کیفیت و جلوه بی‌خاص دارد...

جاده می‌وند، درین شب ها جمع و جوش دیگری دارد. نور چراغ‌های تکسی و ریگشا ها لحظه بی قطع

خواننده به ذوق خود شعر حافظ را تعدیل می‌کرد

مردی فقط بخاطر شب‌های رمضان به کابل آمده است

شان در دل شب می‌پیچد: - رمضان یارب، یارب رمضان... سرها از کلکین‌ها پیرون می‌شود، اطفال به پایین می‌دوند و میاهویی در آن منزل پربا می‌گردد.

آری اشب‌های رمضان است، شب‌های رمضان کابل... مرد هادر مساجد گرد آمده اند و مشغول ادای نماز تراویح و ختم قرآن می‌باشند، در هر مسجد گروه، گروه مردم جمع شده و مشغول راز و نیاز با خدا می‌باشند و قلب‌ها همه پاک و با خلوص نیت

تاریکی شب کوچه‌های پر پیچ و خم شهر کهنه کابل را هراس انگیز جلوه می‌دهد، تکه‌تکه چراغ‌هایی بر برق بر سر دروازه منازل، روشنی ضعیفی را بر دامن کوچه‌ها می‌پاشد و راه را تا حدی روشن می‌سازد.

دسته بی اطفال خرد و بزرگ ارمونیه و تبله‌بی را بر دوش داشته و باداد و فریاد از دروازه منزلی بدروازه منزل دیگر می‌روند... دست‌های کوچک شان بحرکت می‌افتد و صدا هایی از ارمونیه و تبله بلند می‌شود، بعد طنین صدای



استاد سرآهنگ نیز درین شب‌ها، با اشعار سوزناك «بیدل» دل‌ها را سرور تازه‌یی می‌بخشد

دست‌های کوچک شان به حرکت می‌افتد.. صدا های از آرمونی و تپله بلند میگردد. بعد طنین صدایی در دل شب می پیچد: رمضان یارب.. یارب رمضان..

زندهداری

از: گل احمد زهاب نوری



روشنی چراغ های رمضان را چون روز روشن ساخته است

میدهد دهها و صدها نفر در بیرون سینما به جستجوی تکت بودند ولی تکت بازار سیاه داشت و ۴۰-۵۰-۶۰ تا ۹۰-افغانی قیمت یکتا تکت در بازار سیاه رسیده بود.

لوحة یی در سینما اریانا نظر م راجلب کرد که نگهبانی با یسکل در آن يك افغانی تعیین شده بود این لوحه بجای فایده برای مردم درد سری تولید کرده بود چه با یسکل نگهبان سینما اریانا، هرگز يك افغانی را قبول نمیکرد...

تازه عقر به ساعت ۸ شب را نشان میدهد که در پشتو نستان وات می رسم، صدای لود سیپکر هو تل ها که اخبار رادیو از آن پخش میشود، در جاده می پیچد و ده ها نفر در هر گوشه و کنار ایستاده اند گوش به خبرهای رادیو میدهند راستی از آوان رژیم جدید جمهوری است مردم ما از پیرو برنا علاقمندی خاص به اخبار رادیو و جر اید پیدا کرده اند. نمونه بارز آن هم، همین گرد آمدن مردم برای شنیدن اخبار رادیو است... فروش روزنامه هادرین روزها قابل توجه است و این می رساند که مردم ما بیدار اند و با اشتیاق، نشریات کشور شان را میخوانند تا از تحولات جدید آگاه شوند....

شب های رمضان شب های است که بازار سینما هانیز گرم تر می شود، درین شب ها گروه گروه مردم به سینما های شهر میروند. آریانا فلم اندرز مادر را نمایش



دسته یی از هنرمندان دریکی از هتل های شهر

لبخندی میزند و گوشت های زیر گلویش لرزه خفیفی میکند بعد میگوید: دیگر خوراک هایم تکافوی مرا بدرستی نمیکند... خواننده غزل مشهوری از حافظ رامیخواند، صدای خوبی دارد، اما جالب اینجاست که در هر فرد این این غزل تعدیلات و وصله های به میل خود وارد کرده و وزن و کیفیت این غزل ناب را از بی نبرده است.

ما مردم چون بسیار کار میکنیم هیچوقت کم غذائی خوریم.. من هر شام وقت افطار به سه خوراک نان هتل سیر نمیشوم و از طرف (پس نشوی) یک دانه روت سیلوبا



شب های رمضان، شب های هنرمندان است، گروهی مردم به آواز استاد رحیم بخش گوش فراداده اند.

يک امید برای

● بصورت مجموعی مدت صدروز برای تکمیل شدن فلم

تخصیص داده شده بود.



شماغلی ایل رئیسور فلم

بتاریخ ۱۵ حوت ۱۳۵۱ فیصله بعمل آمد تا کار فلمبرداری آغاز شود و سنا ریوی از روی داستان «بخاطر يك لحظه هوس» اسد الله هاتف تر تیب گردد. بتاریخ دوم حمل ۱۳۵۲ کار فلمبرداری آغاز گردید و اولین صحنه ای که فلمبرداری شد همان صحنه رقص در سطوران بود.

بصورت مجموعی مدت صد روز برای تکمیل شدن فلم تخصیص داده شده دایرکت فلم را عبدالخالق علیل بعهده گرفت و فلمبرداری بعهده محمود نوری بود، انجنیر خیر محمد «محمود» که تحصیلات خود را در انستیتوت لیک لیننگراد بپایان رسانیده بحیث متصدی آواز و توریالی شفق که در پونه هندوستان تحصیل کرده در قسمت مونتاز و فلم همکاری نمودند.

درین فلم محبوبه جباری در نقش شیما «هیروئین فلم» محمد نذیر در نقش هارون «هیروی فلم» اسدالله آرام در نقش بهرام، غزال صاعد در نقش فریده، زرغونه آرام در نقش فتنه و سایر اعظم در نقش مادر بازی کردند.

همچنان استاد رفیق صادق، ف.عبادی، نبی اکرمی، ط کوشا، قاسم صاعد، نقش هایی را بعهده داشتند.

از آواز مشعل هنر یار هنرمند معروف بجای نذیر و از آواز زینت کلچین مثله رادیو افغانستان بجای زرغونه آرام و از آواز توریا لسی شفق بعوض اسد الله آرام استفاده شده است.

در قسمت موزیک متن از آهنگ های خارجی استفاده شده و لی آهنگی را که مهوش بعوض محبوبه جباری می سرود استاد هاشم ترتیب کرده است.

این فلم در حدود يك ملیون افغانی مصرف شده است. درین فلم درکنار چند چهره آشنا چون استاد رفیق صادق، محبوبه جباری، اسد الله آرام، غزال صاعد و زرغونه آرام چهره های جدیدی هم بنظر بینندگان رسید که بسیاری از آنها میتوانند در فلم های بعدی بهتر بازی کنند و موقع بیشتر برای تبارز استعداد خود پیدا کنند.

بروی پرده سه سینمای معروف کشور ما تصاویر متحرک و گویا در برابر بینندگان که اولین فلم مکمل داستانسی کشور را میخواستند تماشا کنند قرار گرفت. این فلم اندرز ما در نام دارد که داستان آنرا شماغلی اسد الله هاتف نوشته و از روی داستان بنیاد غلو صمد آصفی و علیل سناریوی فلم را ترتیب کرده اند. برای تهیه



اسدالله آرام هنرمند با سابقه تیاتر در نقشی از فلم اندرز مادر.

توسعه بخشیدن فعالیت های هنری در قسمت تهیه فیلم از هر نگاه مفید است

فردای روشن سینما

گامهای نخستین:



ساختن و تهیه يك فلم برای بیننده ای که از مشکلات فراوان فلم سازی آگاهی ندا رد خیلی ساده جلوه میکنند حالیکه يك فلم هنری دو ساعته در يك مدت طولانی و با تحمل مشکلات فراوان و مصرف هنگفت میتواند بوجود آید، علاوه بر هنر پیشه های ورزیده و دایر کتر مجرب باید از نظر فنی و تکنیکی وسایل کافی در اختیار فلمسازان قرار داشته باشد. در کشور هائیکه برای اولین بار فلم ساخته اند محصولات اولی و ابتدا بی شان از هر لحاظ چه از نگاه هنری و چه از لحاظ تکنیکی ناقص بوده است، هنر فلمسازی خواهی نخواهی باید سیر تکامل خود را بپیماید تا به مرحله عالی خود برسد و تازه همان مرحله عالی را هم هیچوقت نقطه نهایی و آخری ندا نسته اند چه هنر فلمسازی در تمام کشورها هر روز يك گام به پیش بر میدارد. در کشور ما که گامهای نخستین

محبوبه جباری و محمد نذیر در صحنه از فام اندرز مادر

فعلا در کشور ما بر داشته شد. در قسمت تهیه فلم از هر نگاه مفید برای يك آینده روشن سینما و فلم سازی امید وار بود نا گفته نباید گذاشت که توسعه بخشیدن فعالیت های هنری در افغانستان بخصوص در قسمت بکار انداخته شود، در قسمت تهیه فلم از هر نگاه مفید است، استعداد هنری در وجود بسیاری از جوانان کشور ما وجود دارد، فقط باید این استعدادها تربیه و در ست بکار انداخته شود، در پهلوی آن مناظر قشنگ افغانستان يك مساعدت طبیعی به حساب میرود. بقیه در صفحه ۵۸



حادثه وحشتناکی که امریکا را تکان داد

وحشت در



ازین مناطق اجساد جوانانی که قربانی این گروه شده اند بدست آمده است.

جوانان کم سن را از بین می‌برند يك رصفابه نظر می‌خورد تصور آن تن ازین جنایتکاران بنام دین الن نمی‌رفت که از کورل کدام عمل کورل یاد میکردید که ظاهرا انسان سموی سر بزند اما بعد از تحقیقات کاملاً شریف و مشفق و آکنده از لطف بقیه درص ۲۹



پولیس درحمل و نقل قربانیان گروه سادیست بانگرانی شدید موا جه گردیده است . ژونون

هیجان انگیز ترین کشف جنائی در امریکا

در هفته اخیر هر روز توسط پولیس و دسته از بیل زنان در هوستون واقع تکزاس هر لحظه جسد انسانی یکی بعد از دیگری بیرون کشیده میشد این قربانی های بزرگ و عظیم در تاریخ جنایی امریکا کاملاً بی نظیر و هولناک است، جوانان نیکه قربانی عناصر سادیست بی عاطفه و ماجرا جو میگرددند و در زیر زمین همدفون میشوند و زمان که اجساد از طرف پولیس کشف میگردد می بینند که جوانانی بادیست ها و پا های بسته بصورت (منشانه و بی رحمانه قربانی باند های سادیست و حیوان صفت گردیده اند این کشتار بی رحمانه ، تکان دهنده و وحشتناک است .

این همه جنایات در زیر آسمان نیلگون هوستون (تکزاس) صورت میگيرد که هزاران نفر از اهالی این شهر شاهد همچو صحنه های مخوف و خطرناک و فراموش نشدنی میباشد تقریباً در هفته اخیر مدفن جوانانی توسط پولیس کشف گردیده است و نعش های بی جانی بیرون آورده اند که انگشتان ننگ آلود گروه سادیست بحیات شان خاتمه داده است تا هنوز بوسیله گروپ بیل زنان و وسایل فعال دیگر ۲۷ نعش دريك روز روشن از میان زمین نمناک بیرون آورده شد . که بعد از تحقیقات زیاد ثابت گردید که جوانان مذکور قربانی يك باند سه نفری سادیست و مالیخولیائی گردیده اند، عناصری که بصورت ددمنشانه کشتار می نمایند و از دست و پا زدن جوانان در آخرین رمق حیات و شنواری آن ها در خون شان احساس لذت می نمایند این باند جنایت پیشه سه سال است که بصورت ظالمانه با استفاده از فرصت



جوانان نیکه قربانی گروه سادیست گردیده اند .

● گروه سادیست و ماجراجوان کشتن انسانها و تپیدن شان در خون لذت می بردند ، تا حال
۲۷ نعلش از زیر زمین بدست آمده است

تکراس

توسط بیل اجساد جوانان را از زیر زمین بیرون آوردند .



هنري ذوق

او مورو



هنرمنده دلرغونو آثاروسره ډیره مینه لری

په هنري خانگو کښې لو مړی
فطري استعداد شرط دی او بیا
دکورنی څر نگوالی او محیطی شرائط

هم لوی تاثیر لری مثلا کو چنی
زیاتره دهغو شیانو تقلید او پیښی
کوی چه دخپلو مشرانو څخه یی
وری یا یی گوری دهمدغو تقلیدونو

تکرار په حقیقت کښې هنري مشق
دی چه دزیات تمرین له وجی استعداد
وده کوی اود همدی انکشاف له
برکته ډیر یا لیتوب مقام ته رسیدی.

میر من انکی لیکا هم دهغو
بیژندل شویو هنري څیرو څخه ده

چه استعدادی دخپلی کو رنی په
چو کانت کښې وده کړی او بیایي په
اکادمیک ډول خپل هنر ته پوځوالی

او متانت ور کړی دی.
دی چه په آلمان او فرانسه کښې
ښه شهرت لری په لود ویک
هو لشتاین په ښار کښې چه دهغی

تر کومې اندازی پوری رښتیا ده ،
پدی برخه کښې یو لړ مختلفي

نظریې موجودی دی مگر تجرب بسی
ښودلی چه دما شوم ذهن با ندی
ماحول او چا پیر یال دو مړه زیات
اثرکوی چه ددی جر یان انحر اف
یا کر خولو دپاره په خوانی کښې ډیر

وخت پکار دی چه له خپل خط السیر
څخه واړوی.

خو داخبره هم باید له یاده ونه
با سو چه میتود یک
علمی روزنی کولی شی چه
دند ریسې اصولو په مرسته په یوه

خانگړی خانگه کښې چه پخپله
ښو ونکی و غواړی یو څو تنو
شاگردانو ته درس ور کړی او
استعداد ته یی دهمدی خاصی خانگی

لپاره وده ور کړی خو بیا هم خومره
چه سن او عمر پور ته وی په هماغه
اندازه دند ریس چاری مشکل
پر یښی .

● هنر دښکلا هینداره ده

● په هنري خانگه کښې لومړی فطري

استعداد شرط دی

هو همدا رنگه چه ژوندانه مختلف
اړخونه لری اود نړۍ اشکال مختلف
رنگونه، په همدی تر تیب دهنر
لپاره هم زیات تعبیر و نه موجود
دی مگر په ټولو کښې شعراو
موسیقی مجسمه جوړ ول اونقاشی
دغه احساس ښه څر گندوی او
خلکو ته یی ښی.

دغه نظریه چه آیا په هنري روزنه
کښې ارثی تعلقات خو مړه دخالت
لری او دغه مو روئی اړیکی کولی
شی چه دهنر مند د شخصیت په
پوځوالی کښې چټکتیا را و لسی

هنر دښکلا هینداره ده او په دغه
سپینځلی آینه کی دحقائقو څخه پردی
لیری کیږی او همدغه هنر دی چه
دژوندانه څر نگوالی منعکسوی اود
نړۍ په اسرار و کښې دا سې ننوژی
لکه چه یوه خوږه وږمه دانسان په
روح باندی تاثیر اچوی او یا یوه
زړه وړو نکې نغمه چه انسانی
احساس را پاروی یا په بله ژبه
دطبیعت گو نکه منظره چه دانسان
سره خپل حال په یوه مړ مو زه
ژبه څر گندوی همدی ژبی ته «هنر»
و یل کیږی.



هنرمنده غواړی چه په کوچنی کی دخوشالی احساس قوی وساتی

ښی استعداد



که څه هم دی په شتو دکا رت کښی دپنځه کلنی په وخت محلی ترانی دکو چنیانو په پروگرامونو کښی ویلی او په اتلس کلنی کښی په فعال او ښکاره ډول دخپل هنری استعداد په را بر سیره کولو کښی ښه برخه واخیسته مگر کورنی دنو موړی دښی روزنی او روښانی آیندی په منظور دمو زیک په عالی ښوونځی کښی یی داخله کړه.

په ۱۹۵۷ کښی هغه وخت چه دموزیک دټولو ځانکو څخه وروستی از مو ینه دښوونځی له شاگر دانو څخه آخیستل کیده او په عین حال کښی دعملی از مو ینی ننداری لپاره گڼ شمیر نندار کوونکی همراغلی و دی دکلاویر او ویلون په غږ و لو داسی مهارت و ښود چه ټولو ورته لاسونه و پر کول او تود هر کلسی شوه.

انگی لیکا په المان کښی دموسیقی دښو و نځیو دټولو فارغانو څخه پخپله دوره کښی په لو مړی درجه فارغ التحصیل شوه او بیا یو کال وروسته په پاریس کښی دبین المللی هنری ننداری په مسابقه کښی دجایزی په آخیستو مو فقه شوه.

دزیریدو ځای دی لو مړی یی دخپلی کورنی په غیر کښی دهلیمیو ت او والتیر ریچارد څخه د سا زو نو په یادو لو گو تی پور ته کړ په تیره بیا دهغو مو زیکا لو آواز و نو څخه چه دهر چا لپاره دلچسپه وه، دی په استعداد باندی زوره اغیزه وکړه په کال ۱۹۵۴ کښی په شخصی توگه دیابلو کاسل څخه هم دمو زیک دعلم په اساساتو باندی پیل وکړه اود لته ور ته روښانه شوه چه دمو سیقی دنیا خو مره ارته او بی پایانه ده.



دآلمان دصنعتی مو سسوکارگرانو او مئسو بینو ته چه نو موړی په زړه پوری کنسر تو نه ور کړی نو ځکه ددوی په دائمی غږیتوب هم منل شویده.

په ۱۹۶۶ کال کښی سر بیرره په دی چه په اکثر و ارو پایي ښارونو کښی کنسرت ورکړی آسیا یی هیوادو نو ته یی هم یو هنری سفر وکړ چه دجاپان نه نیو یی ترقاهری پوری اکثره لوی لوی ښارو نو کښی کنسر تو نه ورکړ.

پاتی په ۶۳ مخکی



دغه نامتو هنرمند په څو مختلفو ځیرو کښی

سویدن در برابر سرقت



یک تن از گروگان های سازدهایی از جنگ دزدان بانک

و صد مائیندار راجلو سینه صراف قرار داده سپس مائیندار را بسوی همه کارکنان بانک و مراجعین دور میداد. هیچکس حرفی نمیزند اینکمار و این فیلد انسپکتور پولیس جنایی درموتور مخابره اش صدای کمک را اخذ میکند. صراف غرقه بانک بصورت غیرارادی دکمه زنگ خطر را بصدای درمی آورد. و این فیلد که چند لحظه پیش از مقابل بانک عبور کرده است برمی گردد. بصورت بطرف بانک نزدیک میشود. درحالیکه تلفنگجه اش را برای غیر آماده ساخته از راه عقبی وارد حال غرقه هامیشود. مردی که تلفنگجه مائیندار بدست دارد به طرفش آمده احترامکارانه می پرسید: شما پولیس هستید؟

مردی که لباس سویل به تن دارد جواب میدهد: آری در همین لحظه دزد آتش می‌کند و تلفنگجه را از دست پولیس به یک ضرب به دور می اندازد. مامور پولیس بایک انگشت زخمی قرار گرفته پشت پایه کانکریتی خود را پنهان میسازد.

نجات ۴ تن گروگان که برای مدت ۱۳۱ ساعت در جنگ جنایتکاران قرار میگیرند کار بیپوده تصور میشود و این شانس ضعیف به نظر میرسد.

موتورهای پولیس در خلال لحظات بعدی مقابل دروازه بانک میروند. کمیسر پولیس سومین توراندر خودش را به حال صراف میسازد و مثل یک همکار و این فیلد در پشت یک پایه کانکریتی مخفی میشود.

دزد متوجه وجودش شده به انگلیسی فریاد میزند: بروید کلارک را برای من بیاورید ورنه خانمهایی را که به گروگان گرفته ام میکشم. کمیسر فوراً متوجه میشود که منظور جانی از کلارک چه کسی میباشد. کلارک الونس را می خواهد که با داشتن ۱۹ ساله این دستبرد در یک بانک مرتکب قتل یک پولیس شده است. مجبوس مورد نظر که اکنون ۲۶ سال دارد، در زندان نور کوینگ ۸ سال اقامت در حبسش را می گذراند.

ساعت ۱۰ روز پنجشنبه است یک مرد درسا با موهای مجعد و پروتپای نازک بر پشت لب و در حال مرمری غرقه های بانک مرکزی استکپولم میگرد. در دست راستش یک تلفنگجه مائیندار و در دست چپش یک بکس دستی کوچک سیاه رنگ است. بدون سر



● سه تن گروگان ۱۳۱ ساعت را در چنگ دزد بانک در وحشت مرگ آوری سپری کردند
● دزد با تکموت هارا مستورد می کند زیرا نوت ها کاملاً جدید می باشد
● پولیس می خواهد گاز اشک آور استعمال کند

دو جنایتکار شش روز تمام ۴ گروگان را در داخل بانک گرفت استکپولم در حبس نگاه داشت. و دستکهای اخذ پولیس مخفی در بانک که نفوذ در اتاق فولادی کار بست دشوار. لهذا برای مجبور ساختن جنایتکاران به تسلیم شدن آنها را از استفاده تشناب، تیل فون و جریان برق محروم ساخت اما بزودی به مقدار ترس و وحشت گروگانها افزوده شد و آنها از رفتن پولیس نسبت به پیش آمد جنایتکار هانواراض بودند.

پولیس هانسانک های گاز بسته جان بربک اولسن ۳۲ ساله را از عمارت بانک بیرون آوردند جان ابریک دختر و یک مرد گروگان در اتاق خزانه خود را محکم کرده بودند دست شش روز بعد پولیس توانست با استفاده از گاز اشک آور او را مجبور به تسلیم شدن سازد.



پیشی سابقه زمان

چهار تن از گروگان های بانک کریدت
سنگین



الیزابت اولد گرن ۳۱ ساله کریستین انمارک ۳۳ ساله



بر یکت لوند بالک ۳۱ ساله سوین زیفستروم
مستخم ۲۵ ساله

میشد .
الوفسن میگوید: من از طرف سارق بانک
پیامی بشماره دارم . اومی خواهد پریش پول
بدهد . سه میلیون کرون (۲ میلیون مارک)
میخواهد که نیم این مبلغ به پول کرون سوئدنی
وباقیمانده آن به اسعار پریش پرداخت شود .
همچنان یک موتور سریع السیر خروج آزاد با
دو دختر از جمله گروگان ها و چند میل نفیج .
دو پیشینهاد آخر سارق بانک از طرف پولیس
رد میشود . آنها میخواهند که گروگان ها همه
آزاد شوند و هم حاضر نمی شوند که سلاح
بیشتر دو اختیار سارق بانک بگذارند .
دو تقاضای سارق در حدود ساعت ۱۸ برآورده
میشود . در کنار دروازه فرعی بانک یک موتور
فورد سرخ رنگ مستانک می ایستد . و در
جوابهای آبی رنگ سه میلیون کرون پول هم
پریش می آورند اما سارق بانک نوتسها را
مسترد کرده می گوید بانکنوت ها بسیار جدید
معلوم میشود .

وقتی کلارک الوفسن در یکی از برنده های
مقابل گیراندازیهای پولیس دامی بیند به دزد
بانک خطر را بلاغ می کند . پولیس امیدی را که
به همکاری الوفسن دارد به این ترتیب از
دست میدهد زیرا آنها انتظار داشتند یا اینکه
بین پولیس والوفسن قرار گذاشته شده بود که
اودزد بانک را به پولیس تحویل دهد یا الاقل
اورا مجبوره تسلیم بسازد .

وقتی تاریکی همه جا فرا میگیرد الوفسن
از ترس تیراندازی از سمت بالکون حتی چراغ
راهم روشن نمیکند . همینکه شام میشود آنها
گروگان ها را به طرف طبقه ای بالای اتساق



امبولانس یو لیس در اثنای فعالیت.

۱۵۰ عدد مرمی دارد .
- «اوفر کردن رابله است ؟»
- «اینرا تو خود دیدی ؟»
- «آیا غیر از تفنگچه ماشیندار کدام سلاح
دیگر هم همراه دارد ؟»
- «بله . مواد منفجره کافی هم برای ویران
کردن تمام عمارات با خود آورده است .»
- «آیا باید آنها را به نشان دهد .»
الوفسن نزد سارق بانک میرود و بایک گلوله
ماده خمیر مانند سیاه رنگ برمی گردد آنچه
را نشان میدهد غالباً مواد منفجره پلاستیکی

دزیرندلیه سوئدن توسط تلفون ابلاغیه
خود را اینطور صادر کرد: الوفسن باید فوراً
به سنگینولم منتقل گردد . دزد ناشناس بانک
پنج تن از گروگان ها را می کند .
پولیس در خلال این مدت تمام ساحه اطراف
بانک را محاصره میکند مامورین یک شرکت
هوایی مستخدمان یک گلچین پزی و رستوران
هابه خانه های شان فرستاده میشوند .

مغازه دار لوحه های «مسودا است» راجلو
شیشه ویرین های شان می آویزند . در
ساعت ۲۰ و ۱۶ دقیقه یک موتور پولیس مقابل
مدخل بانک کریدت سنگینولم متوقف میشود .
دو نفر پولیس کلارک الوفسن را که زنجیر به
دستش دارد و پتلولی فولادی رنگ به تنش
است جلوی بانک قرار میدهند .
دزد بانک از داخل صدا میزند و میخواهد
خصوصی با الوفسن صحبت کند .

اما پولیس میخواهد محبوس راحت نظارت
بداخل حال اجازه رفتن بدهد .
سر انجام بموافقه می رسند و مستعد از
دستهای الوفسن برداشته میشود و به او اجازه
می دهند که به تشاهی نزد دزد بانک برود . یک
تفرپولیس از فاصله که بتواند صدا را بشنود
از کلارک مراقبت مینماید .

الوفسن دروازه شیشه ایی حال را باز کرد
با صدای «های» سلام تیبیک سوئدنی ها که
بین رفقای معمول میباشد به دزد بانک سلام میکند .
غالباً هر دو یکدیگر را خوب میشناسند .

مامور پولیس بالای الوفسن داد می زند :
کاری کن که او مطمئن شود در سالون وضع
مطابق دلخواه او است و بالای گروگانها سختگیری
نکند .

اولسن از رفیقش میخواهد :
الوفسن بگوید چیزی برای دختر هابا ویرید
تا آنها بتوانند استراحت کنند .
یک پولیس شال و بالش می آورد . سپس
اکه سربه الوفسن اشاره می کند که نزدیکتر
بیاید و میگوید ما باید بدانیم که نزد سارق بانک
چند عدد مرمی وجود دارد . الوفسن جواب میدهد .
من این موضوع را از او پرسیدم می گوید که



در مقابل بانک شهر سنگینولم موتور های پولیس جمع شده اند سلاح توزیع میگردد
پولیسان واسکت های ضد گلوله به تن میکنند و جنگ اعصاب علیه دزدان بانک آغاز میشود .
آیا آرامش ایجاد خواهد شد تا دختر ها استراحت کنند .
در شعبه غرقه های بانک کلارک الوفسن از یک پنجره ترتیبات پولیس را در بیرون تماشا
میکند دزد بانک اولسن رهایی دوستش را که دزدان بصری بر گردانند و تن
از گروگان ها مطالبه می کند الوفسن از سال ۱۹۶۶ به اینطرف بعلت کشتن یک پولیس در
زندان بسر می برد .

درست در ساعت ۹ فردا صبح دزد بانک
احساس خستگی مینماید . او تفنگچه ماشیندار
را به کلارک الوفسن داده خودش بروی زمین
اتاق سیف هادراز کشیده بخواب میرود . اگر
پولیس تا ایندم به همکاری الوفسن امیدی هم
داشته اکنون این امید بدل به یاس شده زیرا
کلارک الوفسن بدون حرکت به دروازه تکیه
داده تفنگچه ماشیندار را آماده نگاه میدارد .
هر دو جاینگار دست بدست هم داده اند .

در حوالی چاشت دزد بانک از خواب بر میخیزد
و برای خود و گروگانها بازهم ستیک فرمایش
میدهد .

و هم میخواهد پریش روزنامه های همان روز را
بیاورند . اما رستوران که در سر راه واقع
است ستیک نداشته صرف وینر شنیسل دارد .
سارق بانک وینر شنیسل را منظور میکند .

پس از صرف غذا روزنامه های روز را مرور کرده
خبر خود را که در جراید به تفصیل چاپ شده
لطفا ورق بزنید

در دهه اول میزبان چراهوا



• سردی یکباره گسی هوا خساره ای را به باغداران کشور رسانید
• افغانستان نظریه موقعیت جغرافیایی مسیر تهاجمات کتله های خشک و
مرطوب هوا قرار دارد.

خوانندگان گان از جمند ما مطلع اند که چندی قبل وضع جوی در سر تاسر کشور یکباره تغییر خورده و سردی بی سابقه نا منگیر منا طق مختلفه مملکت عزیز ما گردید اینک معلوماتی چند پیرا مون این سردی بی سابقه که در چند سال اخیر مثل آن دیده نشده از انجنیران جوان شعبه پیشگوئی ریاست هوایی ملکی اخذ و برای معلومات بیشتر خدمت تقدیم میداریم:

انجنیران جوان گفتار خویش را چنین آغاز نمودند:

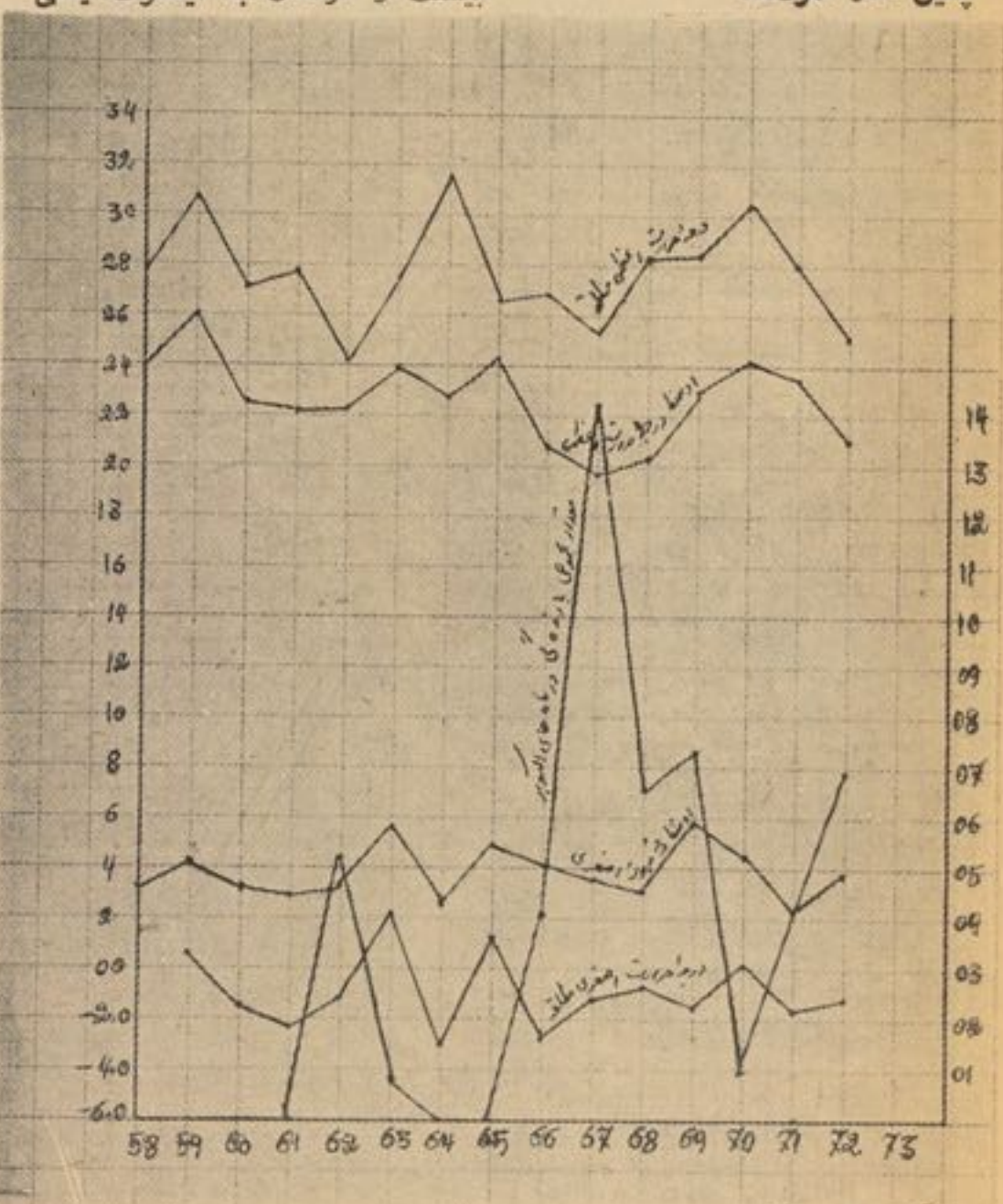
عده ای از انجنیران جوان شعبه پیشگوئی ریاست هوایی ملکی به نماینده ژوندون معلومات میدهند

حمله و گردیده و اختلال جوی هم به اثر بر خورد این کتله های هوایی بوجود می آید. که تفصیل خصوصیات جوی این نوع کتله ها را در اینجا نظر به اختصار موضوع صرف نظر می نمائیم.

بصورت عمومی نظریه توضیح فشار ناحیه فشار بلند آژور بعد از شش ماه اول سال به ارو پای غربی حمله و گردیده و بصورت تدریجی بطرف سائیریا حرکت می نماید که نظر به دو ران عمومی اتمسفر و تفاوت فاحش در جه حرارت بین خشک و ابجار باعث تقویت ساحه فشار بلند آژور گردیده نظر به خصوصیات جوی مقدار زیاد تشعشع از زمین به اتمو سفر از جانب شب ضایع گردیده و باعث کاهش تدریجی روز بروزی حرارت میگردد.

(تشریح تفاوت تا بش شدت آفتاب و تغییر موقعیت زمین در مدار آن بحث دیگری را در موضوع ایجاد میکند) در عرض البلد های یا هیئت تر تضعیف روز بروزی ساحه فشار پست حاره وی بوجود آمد و سیستم های فشار پست که در

سال ۱۹۵۳ برودت بی سابقه در وضع جوی کشور تلقی میگردد که تا حدی باعث خسارات مالی برای باغ داران وطن عزیز ما با الخصوص باغداران انگور در نواحی و لایت کابل، پروان و لسوالی سنگ چارک ولایت جوزجان گردیده ازینرو نظر به اهمیت موضوع که از یکطرف حادثه بی سابقه در وضع جوی کشور تلقی گردیده و از جانب دیگر برودت هوا باعث خسارات مالی به هم میهنان کشور ما گردیده شعبه پیشگوئی ریاست هوایی افغانستان نظر به ماهیت موضوع این تغییر هوا را تحت بررسی و تحقیق عمیق قرار داده و علل آنرا برای علاقه مندان هوا شناسی چنین بیان میدارند: افغانستان مملکت عزیز ما از نگاه موقعیت جغرافیائی در طرف سال در مسیر تهاجمات کتله های مختلفه هوایی قرار داشته که در شش ماه اول سال اکثر کتله های خشک و مرطوب حاوی از جانب غرب، جنوب غرب و جنوب شرق و در شش ماه دوم سال کتله های خشک قطبی از جانب شمال غرب، شمال و شمال شرق بکشور ما



در گراف درجه اعظمی حرارت در طول سال نشان داده شده است.
صفحه ۲۴

روای سر اسر کشور تغییر کرد؟

شروع و حرکت آن به سمت جنوب شرقی بتاریخ ۲۸ سپتامبر سریع و فشار آن بصورت تدریجی تزیاید نموده و بتاریخ ۳۰ سپتامبر در نواحی قزل اردای اتحاد شو روی تمرکز نموده و جبهه ثانوی سرد حمله دومی خود را در سرحدات شمالی کشور آغاز و حرکت آن از جانب شمال غرب کشور بطرف جنوب شرق صریحا تثبیت گردیده، در حوالی صبح نظر به سرد بودن هوای مجاور جبهه مذکور در قسمت بقیه در صفحه ۶۰

تاجبیه مذکور بصورت موجی حرکت سریع از جانب غرب بطرف جنوب شرق نماید، بنا بر عدم موجودیت رطوبت کافی بارندگی بصورت رگبارهای کم دوام در قسمت های مرکزی و بعضی حصص شمال شرقی کشور صورت گرفته اما متأسفانه نظر به عدم موجودیت دستگاه های هوا شناسی راپوری از بقاء بارندگی در دسترس ما قرار ندارد.

حمله دوم از تاریخ ۲۷ سپتامبر

بلند می نماید) تضعیف گردیده یک هسته آن در قسمت های شرقی عشق آباد متمرکز و هسته دیگری آن عقب نشینی بطرف شمال شرق نموده که فشار مرکزی و درجه حرارت آن در حدود ۱۰۳۵ ملی بار و منفی ۴ درجه سانتی گراد تثبیت گردیده جبهه سردی که سرحد بین اولین حمله هوای قطبی و حاره ای در نواحی شمال افغانستان موجود بود موجودیت این موقعیت سینا پتیکی باعث شد

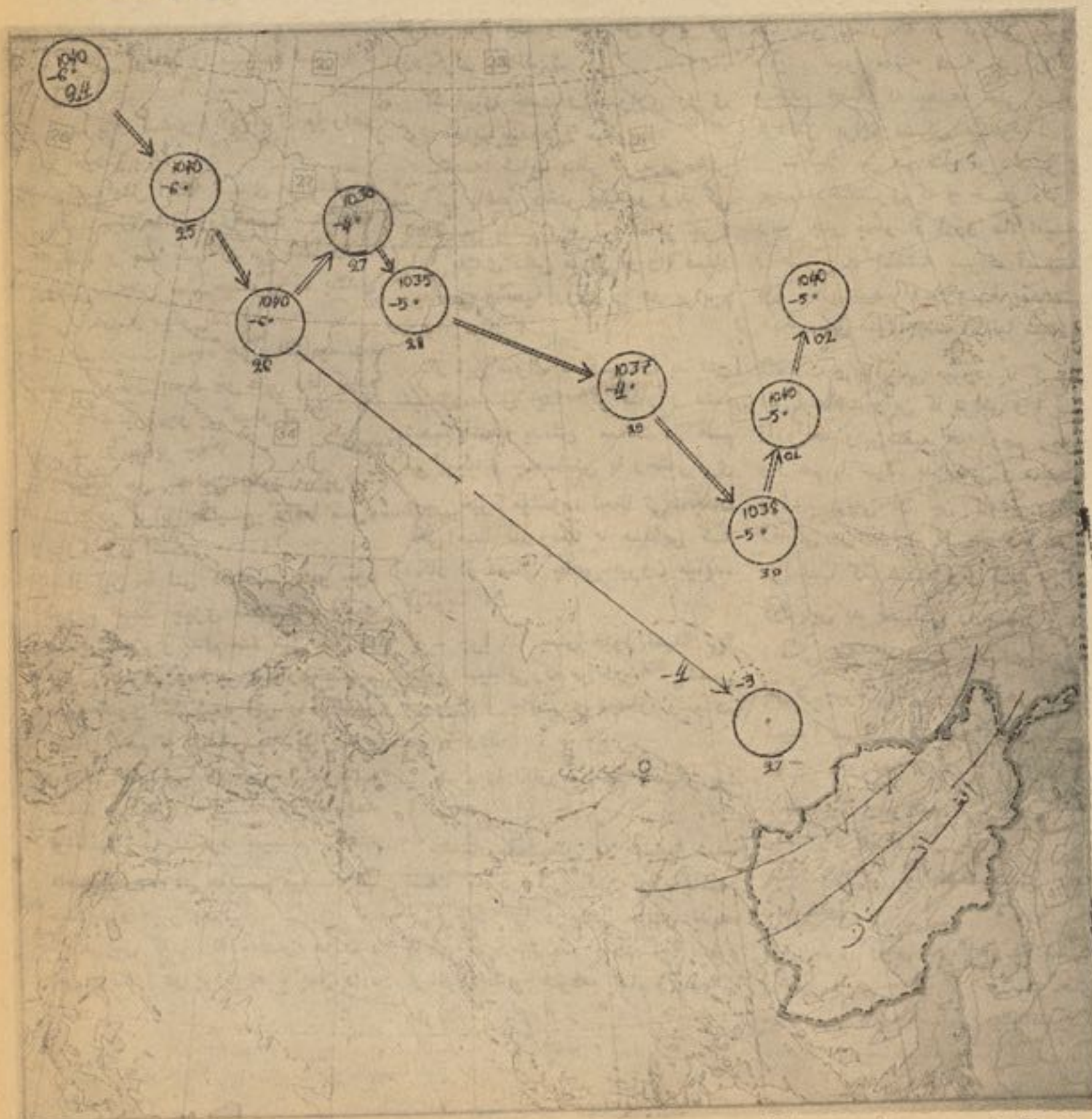
مدیرانه بالخصوص بعد از عبور جریانات فوقانی شمالی از بالای کوه ها در جینوا بوجود می آید به مراحل تکامل خود آغاز نموده بعد از عبور از مدیرانه یا داخل بالقان گردیده و یا بعد از گذشت از اردن، سوریه، عراق و ایران داخل افغانستان میگردد. نظر به اختلاف عناصر جوی کتله هوای مدیرانه و کتله هوای قطبی (که بصورت تدریجی کتله هوای مدیرانه خصوصیات خود را بالای خشک از دست میدهد) در سرحد بین این دو کتله هوایی اختلالات جوی بوجود آمده که این سرحد فاصل به اصطلاح هوا شناسی بنام جبهه یاد میگردد.

بازر نظر گرفتن نما های فشار و خصوصیات وضع جوی که باعث ورود هوا در افغانستان گردیده به تحلیل موقعیت های سینا پتیکی و خصوصیات مشاهده شده آن از شروع الهی ختم دهه اول میزان پرداخته میشود.

طوری که قبلا تذکر داده شد حملات فشار بلند بطرف عرض البلد های نسبتا پائین در اواخر سنبله آغاز گردیده والین مرکز فشار بلند با داشتن فشار ۱۰۴۰ ملی بار و درجه حرارت منفی ۶ درجه سانتی گراد به تاریخ ۲۴ سپتامبر در نواحی لیننگراد که مسیر حرکت جنوب شرقی داشت تثبیت گردیده و با حفظ درجه حرارت و فشار بتاریخ ۲۶ سپتامبر مرکز آن در نواحی شرقی کورکس اتحاد شو روی جابجا شده و زبان عمیق آن در نواحی کشک افغانستان بصورت برجسته که باعث وزش باد های قوی در صفحات غربی کشور ما گردیده دیده شده.

بتاریخ ۲۱ سپتامبر موجودیت جریانات قوی شمالی فوقانی باعث گردید تا ساحه فشار بلند مذکور بدو هسته جداگانه منقسم گردیده نظر به موجودیت قیم مثبت ساحه دوران (که کمک به تضعیف فشار

شماره ۳۱



در نقشه میسر هوای سرد تا قسمت های شمالی افغانستان نشان داده شده

روزنامه ای بسوی تار یکپا

یادداشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

اول نگاهی به بسته می اندازم، بعد به او. من و عمه سکوت کرده ایم، هیچکدام حرفی نمیزنیم، شاید چیزی نداریم بهم دیگر بگوئیم. سرانجام او خودش را بمن میرساند و میگوید:

- بازش کن.

با تلخی میگویم:

- چه را؟

عمه بدون اینکه حرفی بزند، به بسته اشاره میکند و میگوید:

- دستمال را.

وقتی تر دید و دو دلی مرا می بیند، خودش دو کتفه زانو را بزمین تکیه میدهد و گره دستمال را باز میکند و در برابر دیدگان من قرار میدهد. دستمال انباشته است از پول، از نوت های صد افغانی و پنجاه افغانی که حتی یک خط هم نخورده است.

وقتی پولها را میبینم، فریاد میکشم:

- پرو گمشو! این پولها را هم با خودت ببر.

عمه مثل اینکه صدای مرا نشنیده باشد پولها را روی هم دستمال میکند و بعد آنها را می شمارد. وقتی کارش تمام میشود، آه بلندی می کشد و میگوید:

- درست پنجاه هزار افغانیست، محسن خان بقول خودش وفا کرد. با ستیزه جوئی میگویم:

- در برابر چه؟

قیافه حق بجانبی بخود میگیرد:

- در برابر هیچ. واقعا مرد بزرگواری است.

از این حالتی که عمه بوجود آورده است چیزی نمانده است.

منفجر شوم و بدنم متلاشی شود. یکقدم بطرف عمه برمیدارم، تصمیم دارم گلوی خشکیده اش را آنقدر فشار بدهم تا نفسش بند بیاید.

اما نمیدانم چرا اینکار را نمیکشم شاید جراتش را ندارم، شاید توانایش را درخود نمیبینم، یکقدم مانده به عمه در جایسم میخکوب

میشوم و میپرسم:

- پس گفتی که محسن خان، این پول را در برابر هیچ بمن داده است؟

سرش را بعنوان تأیید تکان میدهد و میگوید:

- پس در برابر چه؟

این سوال برای من بقدری گیج کننده و نا راحت کننده است که میخواهم چشمهای عمه را از کاسه بیرون بکشم. باعقده که در گلویم گره خورده است، میگویم:

- بنظر تو شخصیت و حیثیت و پاکی یک دختر هیچ است؟

دشمنانه نگاه میکند و میگوید:

- کدام پاکی؟! بنظر تو یک دختر چه وقت میتواند بگوید پاک است؟

چه وقت میتواند برای این پاکی غرور بفروشد و خودش را برتر از دیگران بداند؟

اشکهای خفت و خواری روی گونه هایم میدود و میگویم:

- عمه! شاید بنظر تو، من دختری ناپاکی باشم، دختر پلید و زندقه

باخته یی باشم، اما تو، اما تو چرا باین پلیدی دامن میزنی و راه فساد و بدنامی و سیه روزی را در برابرم

هموار میکنی؟

از این سوال ناگهان بدنش میلرزد، مثل اینکه گرفتار عشه شده باشد، بدنش سخت در هم

می پیچد و چشمانش با وحشیگری درمن خیره میشود، لحظاتی همچنان

باقی میماند و بعد با صدایی که انکار از اعماق چاهی بیرون میآید،

میگوید:

- چرا؟! یعنی هنوز نمیدانی؟

هنوز نمیدانی که من درچه آتشی میسوزم و چه دردی ذره ذره وجودم را میخورد.

سرم را تکان میدهم و میگویم:

- نه!

چشمان عمه مثل دو شیشه شده است که درقالبی گیر کرده باشد.

هرگز عمه را در چنین حالتی ندیده بودم. هرگز ندیده بودم که اینطور از خود بیخود شود و تمام وجودش

بلرزد.

بیايد و به آسانی میتواند سعادت و کامیابی بیش آتش بگیرد و به خاکستری مبدل گردد. آنهم دختری مثل من که پدرت را دوست داشتم.

چشمانش را مستقیماً بچشمان من میدوزد و میگوید:

- تو که مرده آنرا چشیدی،

بعد ادامه میدهد:

- پدرت میداد تست من او را دوست دارم و با اینکه زن داشت

بمن هم اظهار عشق میکرد و کار این تمایل را بجای کشا ندیده

بود که یکروز قسم خورد، قسم خورد و وقتی من تسلیم او شوم،

زنش را یعنی در حقیقت مادر ترا طلاق بدهد و زندگی تازه را با من

آغاز کند. من فریب پدر ترا خوردم و همانطور که تو در برابر جوادتن

به گناه دادی، من در برابر پدرت تن به گناه دادم و زندگیم را با

هیچ معامله کردم. جواد از زندگی تو رفت، اما پدر تو در زندگی من

باقی ماند و ظاهراً مرا بعنوان خواهر خوانده اش بخانه خود آورد،

خانه که برای من شوم و نفرت انگیز شده بود و من تباهی زندگی و آینده

و سعادت مرا در آن میدیدم. میدیدم که.. آهی می کشد و میگوید:

- خوب، تکرار این حرفها فایده ندارد چیزهایی را هم که برایت

گفتم، شاید بهتر بود هرگز نمی گفتم.

آنوقت اشاره به پولها میکند و میگوید:

- بیا اینها را بردار.

حرفهای عمه مانند چکشی بفرق من کوبیده میشود و من چنان

خود را گم می کنم و چنان از خود بیخود می شوم که با فریادی

میگویم:

- من این پولها را نمیخواهم.

خنده تحقیر آمیزی میکند و میگوید:

- نه برای من فرقی میکند و نه

دخترانه باشد با آسانی میتواند بچنگ

سکوت بین من و او کشنده و زجر آور شده است. و این سکوت را

صدای لرزان ناگهانی عمه درهم می شکند:

- بنشین، دلم میخواهد برویم بنشین و خوب حرفها بگویم تو چه

گفتی. شاید این حرفها برای تو جالب نباشد، اما باید آنرا بشنوی،

باید بشنوی!

بی آنکه صبر کند من حرفی بزنم او دنبال صحبتش را میگیرد،

صحبتی که من هم برای شنیدن آن کنجکاو شده ام.

چشمان عمه راه کشیده است و صدایش انگار که از گودالی بیرون

میآید، نجوا مانند قصه اش را آغاز میکند، قصه که بعدها حتی باور

کردنش برایم مشکل مینمود:

- لیلا! من هم مثل تو دختری بودم، دختری که وجودش،

زندگیش مملو از آرزوها، امیدها و طرح و نقشه برای آینده

بود، آینده که با یستی هیچ عیبی نمیداشت و انباشته از

سعادت و کامرانی میبود. ناگهان

این سعادت و این کامرانی و این آرزوها و این امیدها درهم ریخت

و از هم پاشید. بدبختی و سیه روزی، وقتی او لین گامش را در

زندگی من گذارد که پدر و مادر مرا تنها گذاشتند و رفتند و گام

دوم این بدبختی را پدر تو در زندگی من گذاشت. بدبختی یی که

هرگز جبران پذیر نبود و هرگز نمیتوانست با سعادت و شاد کامی

پیوند بخورد.

با عجله میپرسم:

- پدر من؟

بسوال من توجه نمیکند و ادامه میدهد:

دختری وقتی احساس داشته باشد، وقتی مملو از خواسته های

دخترانه باشد با آسانی میتواند بچنگ

برای محسن خان، اما تو نبایستی
حماقت کنی.
محسن و جواد چه فرقی باهم
دارند؟ بنظر من محسن خان بهتر است
حداقل در ماندگی و در بدبختی راکه
در نظر گرفته است.
چنان از خود میروم، چنان فریادی
میکشم که حتی عمه و حشمت میکند
واز اتاق بیرون میرود، و قتی هم
میرود، اشاره به پول ها میکند و
میکوید:
این پولها از تو ست هر چه
میخواهی با آن بکن، من دیگر حرفی
ندارم.
عمه بیرون میرود و من در مانده
وزبون همانجا میمانم، ناتمام



کاکاوانیا

ترجمه: م. رهپو

قسمت ۲-

ناگهان شخصیت قبلی کاکاوانیا درهم میریزد

واودریک خلای ناباوری وعدم اعتماد دست و

پای میزند.

قدم بقدیم و با هر حرکت و لو صورت واضح و روشن زندگی بیست خیلی کوچک، تماشاچی را در اعماق و چهار ساعته شان را بطرز نقادانه روح داکتر آستورف به جستجو بررسی و توزین مینماید این همان روحی که استهزا و ریشخند فقط عنصر اسای و جوهر اصلی است که ماسکی است که زیر پوشش آن که چخوف قصد بازگو کردنش را، سرشت قوی، مهربان و بر عطفوت در طول نمایش نامه دارد.

اساس تازه و بکری که دوکتور آستورف با آن اضافه می نماید، از ظنن گذار و حرکات ساده و خودش و کاکاوانیا را موجودات دست و پا بسته تقدیر و سر نوشت میداند، بگوشت میرسد معمولا از لحن بازیگر بوی آینده، آینده مبهم و تاریک شنیده میشود این طرز زدید دیگر به نمایش نامه متعلق است در حالیکه در فیلم حالت رنگ و گونه دیگری بسخود میگیرد.

آینده برای دکلتر آستورف در نمایش نامه، صبغه حال را در فلم بخود میگیرد که همین حادثه برواقعیت تراژیک شخصیت و می افزاید.

همین امر، فلم را تا سرحد مهمترین ساخته کارگردان از آثار چخوف میبرد. زیرا در آن دلتنگی کسالت آوری به ظهور پیوسته، تطابق و هم آهنگی کامل یک اثر با طرز دید جدید ارائه می شود.

کرکترهای فلم که با اعمال شان به نمایش نامه جان می بخشند، به

یک خلای روانی دست و پا میزند بر معتقدات و باورهای گذشته اش بوزخند میزند ولی هنوز هم با در دیگری این خلا را پر ننموده مذبحانه تلاش مینماید تا با دست زدن به

اعمال تظاهری، معبر و گذرگاه برای عصیان درونی اش باز نماید این ها همه با تمثیل عالی تاجایی به روشنائی و وضاحت جان میگیرد که ای بیننده را هاله از غم و درد مبنی بر

همدردی از غم سنگین که روح کاکاوانیا را می آزارد فرا میگیرد.

در اینجا بر نقش شخصیت دیگری-

لحظه مکث می نمایم و آن پروفیسور سر بر یا کو و است که اول آن با مهارت شکر فسی

توسط زلدیرین بازی کرده شده است وی قدرت آنرا می یابد تا سرشت

انسانی را نشان دهد که با نخوت و تبختر خاص خیال میکند، حق دارد دیگران را در سن زندگی بدهد! شخصیتی که استواری روحی اش تا بجای میرسد که هنگامیکه هدف گلوله کاکاوانیا قرار میگیرد

باخونسردی باور نکردنی بی چهره اش را در لابلای اوراق نت موسیقی

پنهان می سازد و لحظه بعد که تمام خانواده از ترس، قدرت دم زدن

ندارند او با لبخند استهزا آمیزی

نت های موسیقی را از چهره اش دور می نماید.

این خودش قدرت تمثیل خارق

تحرك روحی و احساسیت روانی اش ناگهانی و غیر مترقبه بصورت فعال زنده حرکتی بروی پرده ظاهر میشود چطور این عکس العمل روانی به وجود می آید؟

شخصیت خوب، ساده و به سر به صلاح کاکاوانیا به آن مرحله از جوش و عصیان میرسد که بر همه ضعف ها و سستی های روحی اش فایق آمده، تفنگی را بر می دارد و پروفسور را نشانه میبرد کسی که قبلا او را با تمام قلبش بصورت کورکورانه پذیرفته بود.

به این ترتیب بیننده از راه تظاهرات خارجی حرکات و عکس العمل هایش به ژرفای روح و نیتسکی و کاکاوانیا میرسد. موجودیکه قدر نمی باشد این مطلب را که چگونه عمر و جوانی اش را در پای انسانی مهمل و بیکار تلف نموده است، توجیه نماید.

ناگهان همه بت های ساخته شده در درونش فرو می غلتند، وی در



صحنه ای از فلم که در آن دوکتور آستورف، ماریا و انیا دیده میشود.

بقیه در صفحه ۵۶

ژوندون

صفحه ۲۸

عکس و مطلب

بیادر همی «افغان فلم» نبود؟

محبوبه جباری نقش اول را در فلم اندرز مادر بعهده دارد، چند روز قبل شخصی که با این هنرمند آشنایی داشت نکته جالبی را قصه کرده که تذکر آن در اینجا بسی لطف نیست او گفت:



محبوبه جباری

«در یکی از مغازه های شهر که میخواستم چیزی بخرم اتفاقاً محبوبه جباری هم آمد و کدام چیزی خریده، فرو شنیده چون دید ما با هم احوال بررسی کردیم بعد از خارج شدن محبوبه از من پرسید:

— بیادر همی افغان فلم نبود؟

من که با سختی از خنده ام جلوگیری کرده بودم گفتم:

— نخیر افغان فلم نبود، بلکه هنر پیشه فلی بود که افغان فلم تهیه کرده است.

زیبارویی از سینمای

شوروی

ناتالیا وازلین یکی از ستاره های زیبای سینمای اتحاد شوروی است که مکتب تیا تر مسکو «شوکین» را پایان رسانیده و بعد از آن وارد عالم سینما شده است.

این هنر پیشه زیبا در فلم اسیر قفقازی اثر پو شکین در سال ۱۹۶۷ بازی نموده و بعد از آن به شهرت رسیده است. همچنان در همان سال فلم «وی» اثر گوگول بازی نمود.

فلم طلا که در سال ۱۹۷۰ تهیه شد و فلم هفت نامزد و فلم دوازده



بریزیت باردو در آستانه چهل سالگی

بریزیت باردو در آستانه چهل سالگی بریزیت بار دو ستاره طنز فرا نسوی در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۴ در پاریس بدنیا آمده است که به این حساب امسال در ست در سن ۳۹ سالگی قرار دارد. او ابتدا مو دل عکاسی و سپس بحیث ستاره عکاسی سینما عرض وجود نمود. فلم های مروف او عبارتند از: «عروس بسیار قشنگ بود» گل ها پرپر میشوند «در سال ۱۹۵۶» زن پاریسی «در سال ۱۹۵۷» «با اسلحه یک زن» در سال ۱۹۵۸ بابت بجنگ میروود در ۱۹۵۹، فلم حقیقت در ۱۹۵۹، زندگی خصوصی ۱۹۷۱

ستاره فلم «گالیه»

نوینا کاکانوا از جمله ستاره های معروف سینما و تیاتر بلغاریه است، وی ابتدا کار هنری خود را در تیاتر شده بود و او نقش زن گالیه را بازی می نمود. نوینا اخیراً با یکی از دایرکتوران



معروف بلغاری از دواج نموده و باوجودیکه هر روز چهره های جدیدی وارد عالم سینما میشوند، باز هم نوینا کاکانوا را نتوانسته اند از میدان هنر بدر کنند زیرا هر فلم او که به نمایش گذاشته میشود شهرت و محبوبیت او را اضافه تر میسازد.

کمیدی صوفیه آغاز نموده و در اندک مدت بشهرت رسید حتی در نقش های غیر کمیدی هم از استفاده نمودند. چنانچه در نمایشنامه معروف «مفتش عمومی» اثر گوگول و در فلم «دزد شفتالو» نقش هایی را بازی نمود، سپس نوینا در فلم های مشترک بلغاری ایالتا لوی بلغاری و فرانسوی و بلغاری و روسی بازی نمود.

جالب ترین نقش او در فلم گالیه است که از روی زندگانی ستاره شناس معروف گالیه تهیه چونی که در سال ۱۹۷۱ تهیه شد از فلم های معروفی است که ناتالیا در آن نقش های عمده را بازی نموده است.



نوینا در نمایشنامه مفتش عمومی



مترجم ع نیرو مند

اثر ویلاوی اف

سفر

دزین لحظه موتر جنازه از راه رسیده در داخل حیاط متوقف گردید.

دومرد با کلاه های سیاه چرمی یک تذکره را از مو ترپایین کرد و داخل عمارت رفتند. گلتون متوجه آنها بود که چگونه بایک تکان عادی جسد را به روی تذکره گذاشته آماده حرکت شدند، سرانجام پیرمرد ماموران یونیفورم دار پولیس را ترک کرد تا آنها به وظیفه شان برسند و پیرمرد با معاون خود دینس از عمارت بیرون رفت تا به منازل همسایه سری بزنند.

بنگله ای که در قسمت سربلندی موتر رو عمارت ایلاج قرار داشت هدف نخستین او بود. یک خانم قد بلند و خوش اندام باموهای طلایی در چوکات دروازه آن ظاهر شد. آن خانم مایوی آبی زی دوتکه به تن داشت، گلتون نورقه هویت خود را به وی نشان داده از مزاحمتی که ایجاد کرده بود معذرت خواست و به وی از آنچه درهمسایگی اش اتفاق افتیده بود اطلاع داده پرسید که او از آن جریان چه میداند؟ خانم بلوند گفت: (آری - من موتر جنازه را دیدم) و اظهار داشت کشته شده است؟ خیلی وحشتناک است.

شما این خانم همسایه تا ترا درست می شناسی خاتم؟...
«ینک، خانم ینک او فیه، فی، آشنایی ما از یک سلام و علیک تجاوز نمیکرد».

«و شو هر شما چطور خانم ینک؟»

خانم خنده سرداد: «آقای ینک در اخیر هر ماه یک چک جهت مصارف من می فرستد تمام معلومات که راجع به همسر من دارم همه اش در همین جا خلاصه میشود و هم نمیخواهم بیش ازین از او چیزی بدانم».

بقیه در صفحه ۵۷

داشت عین جوابهای اولی بود. گلتون گوشه را سر جایش گذاشته به اتاق نشیمن رفت تا در آنجا ایلدرج یکبار دیگر به تفصیل بگوید که آنروز پیش از چاشت چه کارهای را انجام داده است. جوابات او بهیچوجه با آنچه قبلا اظهار داشته بود تناقض نداشته و صرف در دو قسمت معلومات قبلی را تکمیل کرد.

از تلیفون خانم گروپ خبر نداشت زیرا در آن لحظه او در منزل نبود و هیچ شهادتی هم نداشت که افسانه اش را تأیید کند.

صحبت میکردیم، اما امروز مجبور بودم به چهار خانم دگرهم از تغییر وقت اطلاع دهم، و لهذا نمیخواستم وقت را ضایع کنم.

خانم ایلدرج ضمن صحبت از شوهر شان حرفی نزدند؟

«نی»
«خانم گروپ دوباره از کپتان علت آنهمه سوال و بازجویی را پرسید: کپتان به وی توضیح داد که معلومات او میتواند در تحقیق آنها کمک کند و سپس بساعین سوالها او را دوباره بمباران کرد. جوابهای که از خانم کرب حاصل

غالباً رئیس انجمن برایش تلیفون کرده نمبر تلیفونش طبعاً در رهنمای تلیفون وجود داشت. در انای که گلتون به خانم رئیس تلیفون میکرد، دینس آقای ایلدرج را به اتاق نشیمن رهنمایسی نمود. رئیس انجمن تصدیق کرد که امروز صبح به خانم مایا ایلدرج تلیفون کرده و از تغییر تاریخ جلسه انجمن به وی اطلاع داده است.

ایلدرج تلیفون کردید؟
«ساعت ۱۵۰۹ دقیقه بود. چرا این سوال را میکنید؟ مگر اتفاق بدی رخ داده است؟»
«بلی چیزی واقع شده است بهر حال

شما در هر موقع حاضرید قسم بخورید که در ساعت ۱۵۰۹ دقیقه به خانم مایا ایلدرج تلیفون کرده اید؟»

خانم گروپ محتاطانه اظهار داشت موم. ولی شرا فتمندانه بگویم که میل ندارم در شرایط عادی سوگند بخورم اما آقا! من عادات بخصوص

دارم و یکی از آنجمله اینست که هیچگاه پیش از ۹ به کسی تلیفون نمیکنم خانم ایلدرج چهارمین نفری بود که امروز صبح برایشان تلیفون زدم و از تغییر وقت اجلاس به خبر دادم.

«بنابران بهیچوجه نمیتواند پیش از ساعت ۱۵۰۹ دقیقه باشد. میفهمید که چه میگویم؟»
«بلی. و خانم ایلدرج شخصاً در تلیفون با شما حرف زدند؟»
«بلی».

«صحبت بین شما و خانم ایلدرج چقدر دوام کرد؟»
«اوه، یقیناً بیش از دو دقیقه طول نکشید. ماهمیشه باهم دیرتر



نام تو

گفتم که چون شهاب گریزان نیمه شب، از آسمان رو شن عشق تو پاکشتم،
چون رهرو شکسته دل آشیان خراب، پستاره سوی منزل نا آشنا کشتم .

گفتم: چو برگ مرده پاییز دیده ای، کوته کنم ز دامن ناز تودست خویش،
برخیزم از کنار تو بایک و داغ سرد، آتش زخم به پیکر آتش پوست خویش.

گفتم: چو عکس ابر در آغوش جویبار، لب خشک سوی ساحل غمها شنا کنم،
بر ما سه های گرم غم یکسوی خویش، چون سایه سیا تنم را رها کنم.

رویم به شوره زار فرا هو شیت جوخار، بی رنگ آشنایی و بی برگ یاد تو،
درگوش بان سرد شبا نگاه سو کنم، درد آفرین ترانه جور زیاد تو.

رفتم ز تو گسستم و گفتم به خویشتم: «از بهر دیگری کنم انشای نامه ای،
یک صفحه شد سیاه و همه بود نام تو، لرزید دست لاغری، افتاد خامه ای،
اسدالله حبیب

از رباعی های بر گزیده :

بوی گل

ای پیش چهره تو عرقناک روی گل، خوی تو خوی آتش و بوی توبوی گل
در پای گلبن از سر حسرت نشسته ام، چشمی بسوی بلبل و چشمی، سوی گل
(طالب آملی)

شمع شبستان

گل زد دلم از عشق و بیا ورد بیانم، شاید بنهد نافه گل پنبه به دانم
آن هم شده وادی عشقم که نیابد، عنقا اگر از بیضه بیا ید به سرانم
ماشمع شبستان که بو دیم که تا صبح، می بست گل حیرت و می سوخت چراغم
بگذشت گنه از سر و نشست خمارم، بشکست مرا تو به و نشکست دیانم
من خدمت «دعقان» بکنم یا طلب وصل
بوی تو ز تن میرسد هر دم بدمانم

(دعقان)



حضرت ابو المعانی بیدل

قماش دامن

از بس قماش دامن د لدار نازکست
دستم ز کار گر نرود کار نازکست
از طوف گلشن ادبم منع میکند
کیفیت در شتی این خار نازکست

عرض وفا میاد و بال دگر شود
ای ناله عبرتی که دل یاد نازکست
تا گشت جنبش مژه سیل برای اشک
بی پرده شد که طینت هموار نازکست

ای نازنین طیب ز دردت گداختم
پیش آکه ناله من بیمار نازکست
فرست کلیل اینهمه غفلت نمیشود
خوابت گران و سایه دیوار نازکست

مشکل به نفع خود کنم اتبات مدعا
آئینه و هم خاطر ز نگار نازکست
وحدت به هیچ جلوه مقابل نمیشود
بیرونک شو که آئینه بسیار نازکست

اظهار ما ز حوصله آخر بعجز ساخت
چندانکه ناله خون شده منقار نازکست

اندیشه در مقابله عشق داغ شد
آئینه اوست یا منم؟ اسرار نازکست
«بیدل» نمیتوان ز سر دل گد شستم
این مشیت خون ز لاله صد بار نازکست

گوهر بی همتا

گر نسیم یو سلم پیدا شود
چشم نا بینای من بینا شود
بس که پیراهن بدو م تا مگر
بوی آن پیراهنش پیدا شود

گر بر افتد برقع از پیش رخس
زاهد منکر سر غوغا شود
ود بر افشا ند سر زلف دوتا
دل ز زلفش کافر یکتا شود

هر دلی مگر زلف او زنا سازد
بسی شک آن دل مؤمن حقا شود
مگر کسی برسد که پیش روی او
دل چرا شوریده و شیدا شود؟

تو جوابش ده که پیش آفتاب
ذره سر گردان و نا پر وا شود
ای دواز دریا، چرا تنها شدی؟
از چنان دریا کسی تنها شود؟

هر که دور افتد ز جایی از طلب
می دود تازود تر آنجا شود
ماهی از دریا چو درخشک افتد
می تپد تا چون سوی دریا شود

مگر تو بنشین به بیکاری مدام
کارت ای غافل کجا زیبا شود؟
مردل «عطار» بادریا رسد
گوهری بی مثل و بی همتا شود

آفتاب زرد

عمر بهار، چون شلق صبح بقامت
آن گوهر نهفته که خورشید، داغ اوست

با آفتاب زرد خزان به که خو کنی
در مشیت خاک تست، اگر جستجو کنی
«صایب»

اینتجه

نوشتہ : یو دان یو کوف

ترجمہ : زلفی تودانی



— نامت جیت ۲۰۰ خانہ تو در گدلم
قیمت دھکده واقع است کہ بگویم اثراتش
نزدک
— خانہ ام بالای یک بلد ی است
درقسمت هشتم ... اینجه تکاهی به بیرون
انداخت و بعددعا قام خدیو و گفت:
— کجا را بگویم سو زانده ... ازهمجا
دود بلند شده ... در یوقت اینجه متوجشد
کہ سوارانش به تعلیب ذخری ناخت میکنند
دختر سرا سیاه بطرف او می آمد.
اینجه ایستاد شد و آبرو دو هم کشید.
یکد ستنی را بلند کرد. نفر های او که ازقب
دختر میوند بادیمن اشاره او بر جای خون
مخکوب شدند. دختر کہ اندام کشید و چشمان
قبوه بی داشت بطرف اینجه نگاه میکرد. اند
عایش بروی رخسار گلایی رنگش دیده بود.
نگاهش طوری بود کہ اینجه در آن ترسو گشته
را نمیتوانست بخواند. خیلی بی تفاوت نگاه
میکرد. اینجه زن های زیادی را دیده بود
و با ایشان عشق ورزیده بود ولی بزودی
از هر کدام آنها سیر شده بود. یاخوردگر
میکرد شاید این دختر هم بزودی سیر
شوم. ولی دختر ناایرمجیبی بروی نگذاشته
بود. همین برخورد باعث آنانی اینجه پیاون
گردید. اینجه فهمید کہ بزودی ازین دختر
سیر نمیشود. لذا تصمیم گرفت بالا ازدواج
کند. بعد از آن پاون همیشه پایا بود.

اینجه در آن وقت ها جوان بود. خونگرم و
بیادک بود. ازهرگ ترسی نداشت. تشخیص
خوبی ازیدی هم برایش بعلت ظیفان احساسات
مکن نبود. او هیچوقت به این فکر نکرده بود
کہ کدام کار توای دارد و کدام کار گناه است.
هرجا سم اسپ اوور فاقش می رسید تلی
از خاکستر باقی می ماند و یک قبرستان. در
برای او از خود بیگانه فرقی نداشت. حرف
کسی را نمی شنید و منتظی رانی خواست
بپذیرد. این روش او باعث آن شد کہ دوستان
خود او از دست بدهد. حتی یک روز با لاجچین
بصورت سوار و باروت چه چنان زد که خون
از صورت او جاری شد. این شخص دوست
صمیمی او بود. او با قدرت ترین فرد است. او را
بود که بارها اینجه را از هرگ نجات داده بود.
بعد از آن روزهای بد اینجه فرار سید ... یک
روز سوار بود. در همین فریه اورد اینکوی
میخواستند گرمش بکنند. روزیدی بود. تمام
دشت و دمن را قیاری فرا گرفته بود. دو اسمان
زاغ ها و غلبها بشکل بارجه بالفته شده نظر
میر میدند.

اینجه بالای اسبی سوار بود. گرجلی ها
منتظر حرکت بودند چند بار فلنگ های خود را
بعضا در آورده. اینجه خیلی عصبانی بود.
زیاد مشروب نوشیده بود و دانه های مرغروی
بیشانی اش جمع شده بود. دم دروازه خانه
پاون منتظر بود. پاون برای آخرین بار فلنگش
را در آتش کشیده بوسید. زیرا بعد از آن
میخواست سوار شود و با اینجه برود. پدر
این ظل خود اینجه بود. پاون او را تازه شیر
داده بود. بوسیدن ظل زیاد طول کشید. اینجه

دیگران هم باهاها حرف او را تالید کردند.
در یوقت اینجه از دهمه بیرون شد. گرجلی
ها مانند امواج بحر از هر طرف به سمت او در حرکت
شدند. اینجه آهسته آهسته بر میداشت او به طایبی
شیاعت داشت که مفروانه بال های خود را
تکان میداد. هنوز هم خوش قیاله و نیرومند بود
و اسکت آبی رنگی پش داشت که بارشته طلایی
گلدوزی شده بود. در دستش شمشیر داس
مانندی دیده میشد قدش مانند سابق راست
بود. گامهایش بروی زمین سنگینی میکرد.
همه فکر میکردند کہ شاید او بالای اسبش
سوار شده دستور حرکت میدهد. گمانکه
نزدیکش قرار داشتند بیسری نشان میدادند
و آواز داشتند تا هر چه زودتر بر پشت اسب
های خود فرار گیرند. آنها بی کدورت نبودند
قد بلند نمیکردند تا بایستند چه واقع میشود
اینجه چه دستوری میداد. از دور و نزدیک
صدای یگان فیر فلنگ هم بگوش میرسید.
اسب اینجه و رایش او در ده او بالای اسب
جوز دیگر توجبی نداشتند ... شانزده سال به
براه افتاد. گرجلی ها مات و مبهوت برجای
مانده. لقمه بدند کہ چرا اینجه سمت حرکت
و تغییر داده است بالاخره دستہ دستہ بدلیانی
رفتند.

وسط جنگل کہ لاجند لحظه قبل پرسرو صدا
بود خالی شد. سکوت همه جا را فرا گرفته بود.
دیگر آواز فیر های بگوش نمیرسید در همین وقت
موجود عجیبی از کدام گوشه پیدا شد. موجود
ناقص الفلکه ای که نه به ظل شیاعت داشت
و نه به مرد بزرگی. پش کپیون و سرش در
میان شانه اش فرو رفته و دستاش درازتر از
دست های آدم های معمولی بود. بیشتر به
میون شیاعت داشت. وقتی کہ فهمید گرجلی
هایگی دور شده اند به جستجو پرداخت
ناگهان چشمش بیک فلنگ افتاد کہ از گرجلی
ها جدا مانده بود. فلنگ را گرفته به سینه فشرده
بعده درون جنگل فرار کرد.

مردم فریه اورد اینکوی سراسیمه بودند.
خیال میکردند کہ گرجلی ها حمله خواهند نمود.
ولی بعد از آنکه مطمئن شدند دیگر گرجلی ها از
آنجا نرونده اند آرامش نصیب شان شد. از
طرف جنگل صدای فلنگ داشتند. همه
سراسیمه شدند و خیال نمودند کہ کدام والعه ای
افتاق خواهد افتاد.

زنجایع میزدند. فیر دوم را هم شنیدند.
همه میخواستند فرار کنند. از دور پسرک معیوب
به فریه نزدیک میشد یکی صد کرد: آکتون
ازین بچه کت میبرسم کہ چه واقع شده.
او حتما گرجلی ها را دیده است.
و قتیکه پسرک معیوب چوپان نزدیک شد به
آنها گفت:
— گرجلی ها از اینجا دور شده اند ...
همه تعجب کردند. یکی گفت:
— چرا ... مگر خیال حمله ندارند ...?
— نه ... آنها رفتند ... با هم غافل غافل و کتگو
میکردند نزدیک بود با هم جنگ کنند.
— کی فلنگ را برنگرد?

پسرک خاموش ماند ولی چشمانش برق
زد. با افتخار بطرف مردم نگاه میکرد. بعد از
زیرشال خود فلنگی را که بافته بود بیرون کرد
و با خوشحالی گفت:
— من خودم فیر کردم. اینته ... با این فلنگ
بدست او یک فلنگ گناه و گنہ بود. اما سالم
و سنگین نظر میرسید. شخصی پرسید:
— اوه عجیب است ... آنرا کجا پیدا کردی?
— بده ببینم ... آنرا میفروشی ...?
— حتما این فلنگ را دزدیده ای ...
پسرک کب و معیوب به سوالات آنها پاسخ
نمیداد. فلنگ خود را محکم گرفته بود و به سینه
خود می فشرده. تصمیم گرفته بود به هیچصورت
فلنگ را از دست نهد. فلنگ را زیرشال خود
دوباره پنهان کرد و گفت:
— من این فلنگ را تافته ام ... یک نفر
گرجلی را بغل رساندم و فلنگش را گرفتم.
دهانی غاصد بدند و او را سطره کردند.
زنجایه کتی که همین بچه کب فیر کرده
است به دشانم دامن او افکند نمودند. پسرک
معیوب ازین حرکات آنها آزرده و عصبانی شده
بود. دهانی ها می خندیدند و می گفتند:
— ساکو باز دیوانه شده ... ظالم و عصبانی
شده.

— خداوند او را معیوب ساخته ... از موجود
معیوب باید فرار کرد و دور شد.
— آیا او همینطور بدلیا آمده ...?
— نه ... خداوند او را بکشد ... میگویند در
خردی از جانی افتاد و بشور شده ...
— خاله ستاکی ... این معیوب پسر است
با نواسه کالوچوگ ...?
— گی بحر این زن دروغ گو یار میکند.
گاهی میگویند نواسه او است و گاهی او را یک
موجود بی پدر و مادر و نمود میسازد ... میگوید
او را با تمام از همین سبب اسمش را ناسدن
یافت شده. گفته است.
پسرک همه را با حرف های فیشدار ششان
تنبه می داشت.

خاله با کالوچوگ مقابل دروازه خاله خود
نفسه بود. او از فیر کردن و دوباره بر گشتن
مردم فریه خبر نمداشت پسرک وقتی به او
نزدیک شد با آواز گرفته و آمرانه ای گفت:
— بر ایدم ...
— چی ... نان ... من نان ندارم ... اگر
هم داشته باشم خودم از اینم بخورم ... از جور
پاجی ها (لر و تاندان) طلب کن ... ربه های
تا آنرا می خورای و ...
— پسر معیوب بقیه حرف او را نشنید. بدرون
خانه رفت و بعددعا با خوشحالی دوباره بیرون
شد. فلنگ خود را بطرف خاله با کالوچوگ
نشانه گرفته گفت:
— حالا نمیکنم ...

بیرون از ترس تکانی خورد. با وجودیکه فکر
میکرد پسرک خوشی میکند بازم گزشتی از ترس
دروچود خود احساس نمود. پسرک بعد از آنکه
بدر کالی خاله را ترساند دوباره به خانه درآمد
و با شرف و انطوف به تجسس پرداخت و چنته
تکه نان پیدا کرد. خاله با کالوچوگ بلند شده
بود آهسته از عقب پسرک آمد. میخواست او را
غافلگیر کند. وقتی کہ پشت سرا رسید بازوی
او را محکم گرفته سخت تکانش داد و چشمنیلی

— قسمت دوم —

محکم برویش نواخت و گفت:
— تو مرا می ترسانی ... پیشنوم ... حالا ترا
خفه میکنم ... ناگهان بیرون جینی زد او را
رها کرد. زیر پسرک دست او را ندانند گرفته
بود. دندانش در گوشت دست او فرو رفته بود ...
بیرون او را از خانه خود بیرون کرد و گفت:
— برو کشتو ... دیگر بایت رابه خانه من
نگذاری.

وقتی کہ پسرک از آنجا دور شد بیرون زیر
لب قدم کرد:
— هایدوت ... از پدرت کم نخواهی بود.
با کلفت این جملات چیزهایی را بطرف او آورد.
همانطوریکه شنیده بود دست عایش را صلیب
گرد بکسر فرو رفت.
اینجه تقریبی در دفع خود احساس میکرد
با همراهمان خود از جنگل ها و جنگله ها میگذشتند
ولی به دهات حمله نمیکرد. همراهمانش ازین
وضع خسته شدند حتی دستہ دستہ از او دور
بر گردانده فرار کردند. اینجه با چند نفر تنها
ماند. اینجه به هر جا کہ میرفت میدید بعضی
گرسنگی و فراموشی مردم دهات شده ...
زنان سیاه پوشی را میدید کہ بالای فیر ها
گریه میکنند. اینجه خیال میکرد کہ این زنها
دانه های اشک را در زمین بلرم میکنند تا حاصل
آنها کم و رزق است درو کنند ... دانه پیدا
پاون افتاد. زنی که دوستش داشت. و بسیار
طلل خود را تاد. طلفی را که با شمشیر زده بود

و زمین انداخته بود. از میان فیر های بدست نگاه
میکرد و دشت فشرده میشد. با وجودیکه گفت:
شاید زشتی دویکی ازین گروهها خوابیده باشد
بروی یک مزرعه پیر مرد و چنان کار میکرد.
اینجه و همراهمانش بطرف آنها نزدیک شدند.
زنها رسیدند فرار کردند. تنها پیر مرد در کنار
درختی برجای ماند.
اینجه پرسید:
— پیر مرد ... این زنها چرا فرار کردند.
— آنها ترسیدند.
— و تو ... تو نمی ترسی?
— چرا ترسم الا من ... ترسیدم برای
اینکه پیر هستم. فقط از خداوند میترسم ...
هر لحظه انتظار مرگ را دارم.
سواران از اسب های خود با قیظ شدند.
میخواستند اسب ها را رابه بدهند. پیر مرد آنها
را رعنای کرد و آب رابه ایشان نشان داد.
پیر مرد به اینجه گفت:
— آنجا فریه ماست ... فقر و گرسنگی در همه
جایر شده. دوا دیده السوس کہ مردان کاری خود
را از دست داده ایم ... زنجایه زمین کار میکنند.
از دست این (اینجه) تیکار نه حاصلی داریم
وله ...

اینجه حرفش را قطع کرد و گفت:
— او اینجه را دیده ای?
— آتس که اینجه را دیده زده نمانده ...
مرا می شناسی ...?
— نه الا من ... چگونه میتوانم بشناسم.
پیر مرد اندکی خاموش شد و بعددعا دانه داد:
— شما هم قوی اندام و خوش قیافه ای هستید.
از اسب سفید شما میتوانم بفهمم کہ سر دشت
این سواران باید شعا باشند ... گشتی می بیند

کہ مانوگری او را بکنیم و رایش باج و خراج
بدهیم. ولی از دست اینجه دزد و رهن نجات
یابیم: دزدان دهات مارا تلی میزنند به قتل
و غارت می یزدانند و کسی نیست کہ از مباحثات
کند.
اینجه لبسم کرد. این اولین لبسم او درین
بهار بود. کس خود را باز کرده مشت از سکه
های طلا زان بیرون آورد و به پیر مرد داد.
گفت:

— این سکه ها را برای زنجایه تقسیم کن. مرا هم
بخش خیلی از حرف هایت متون شدم.
اینجه و رفقایش از آنجا دور شدند ... پیر
مرد با تعجب دوشیدن آنها را نظاره میکرد.
یک بار دیگر نام اینجه پسر زنجایه افتاد.
منشی ایشان بشکل دیگری بود. او از قتل
غارت و سوزاندن قریه ها صرف نظر کرده
بود. به سر دشت های دزدان احوال میفرستاد
تا دست از دزدی و رزقش بکشند. هر کسی کہ
از او اینا و سر بیستی میکرد اطرف اینجه سرگوب
میشد. چنانچه و قتیکه به بیلوک باشتی یکی
از رفقای او که خال خودش را در دشت است داشت
پیغام فرستاد و او را با شمشیر فرستاد اینجه را
از خود رانده بود. تصمیم گرفت او را تادیب کند.
مثل صافه بالای او فرو رانده و در دشت است
را تار و مار کرد و خودش را زنده سوختاند. هر
روز به خیمه اینجه سر دشت رهنش می آمدند
و سلاح خود را ازین گذاشته از دزدی توبه
میکردند. کم کم دزدان اطراف و حتی خلی
دزد ها از دزدی توبه کردند و تقسیم گرفتند
سرانجامه زدن می کنند. دیگر اسامی
صاحب بلوک و ملاکان هم نمیتوانستند بالای مردم
فلک کنند. آهسته آهسته آرامش برقرار شد
و مردم با خیال جمع به زراعت مشغول شدند.
نام اینجه بیک نام محبوب بدل شد و دیگر
کسی از او نمیترسید. کینه و بدبینی جای خود
را به محبت گذاشت آرامش و امنیت آنقدر قوی
شد که دختران با زوری و خود بصورت دست
جمعی و با تنهایی جاهای دور میرفتند و همانطور
خرم و خندان بازی میکنند. بدون اینکه زبور
خود را از دست بدعت و یا مولی از ششان گم
شود. حملات فراوانترند و جای خاکستر ها
را سر حسیزی و شادابی گرفت. درو گر ها با
شور و شعل کار میکنند و در آنانی کار ترانه
می خوانند. اینجه از قیظ درختی آنها را
نظاره میکرد. وقتی کہ فهمید ترانه را برای
او ساخته اند از شوق بغد لرزید. دو گوسران
میخوانند:

دو سیزگان برای اینجه آواز میخوانند
او همراهمانش را برای رامت هدایت کرد.
جنگل ها و جنگله های سبز.
گوه ها و دایه ها
همه از جنگل هایدوت غلجیات یافتند.
اینجه به مطلق پشیم میرومبیت دارد.
دردن آسمان صاف و فضای آزاد طیفین
صدای دور گران تا بر میخی در اینجه ایجاد کرد.
او شیری بقصص در گلویش احساس نمود.
بر اختیار چنته قهره اش از چشمانش سر از زیر
شد و بالای بال سفیدش افتاد. این اولین
فلرات اشکی بود کہ اینجه در زندگی ریخته

بقیه در صفحه ۹۹

دسترگو

دسترگو اثر

دستا په سترگو کی جانانه څه اترغوندي دی

شیرینی ! ولی ته په ما دیلتون شپه لویوی

سپیلنی زده به کرم لو می دسترگو غوځی

ماته له غمه ځنی شین دزده تصویر ودرید

داته جوړ شویدی په مینه محرم دیلتون

په مسکدوکی دی بریښنا د سپینو غاښو کیږی

که په تودتم د نیمې شپې ختلی لرغوندي دی

دستا له حاله خبر نه یم واوړه دومره قدر

حافظ دستا د عشق په کار کی قلندرغوندي دی

ونصرالله حافظ

د زړه غوټه

چه شی جمع زما دآه و د فغان دود
بیا به هغه گری و نیسی آسمان دود
ترخوله آه کاږم د یار له سرد مېړه
ځکه خوښ وی دهر چاپه زمستان دود

زما اوښکو کړ غبار دزړگس لیری
همیشه درو می له مخه د باران دود

چه پری وو تسی زما دصبر سترگی
غمازا نو راته دواک کړ دهجران دود

خو شسته یی په اویو داسلام نه که
دکافر له مخی نه خسی د عصیان دود

لکه غوټه چه کا کل دیار په مخ وی
هسی غوټه می په زړه کی دحرمان دود

چه به مرگ پر تادیو شې شمس الدین
اوس په ژوند که هغه خاوری پر خیل خان دود

شمس الدین کاکړ

داندینه نو مشغولا

هینه آشنا یی ده سرو لمبو سره
سرو لو د څر یکو اسو یلو سره
سترگو ته چه وگور مه غلی شم
بحث کیو تنوب دی لیو نو سره
شمعی که خوب درغی ویده شه ته
زه به مشغو لیرم اند یښو سره
بیا دی جوړ بیلو نه را بللی دی
توری او پدی شپې دشو میرو سره
خیال چه د یار را شی قرار وتښتی
داسی خو څو ک تکر ی میلمو سره
خوبه لږ راجوخت شه دونه خواست کوم
ولی هسی خیل کوی لیمو سره

«مفتون»

د مهر و یانو رخسار

په رخسار د مهر و یانو چه مفتون یم
سر دمیني په صحرا لکه مجنون یم

چه گلرخ نظر زما په احوال نه کا
دغنجی په دود همیش په څگرخون یم

رسیدی نشم دیار و لاسو پښو ته
که حنا غوندي په وینو دک لرمون یم

هیڅ علاج دخپل قسمت کولی نشم
که به عقل کی تا نی دافلاطون یم

معزالله له مینی څله ما چار پاسی
وايه نه وېم خیل می کړیدی پښتون یم

«معزالله»

د زړه داغونه

گویا هر قسم په لوری د حرم پدی
کوم کړ یم په چامت دخپل کرم پدی
نه قارون چه په شان اسم دحاتم دی
لکه زر چه څوک له خلکو پت پښم پدی
که دا غونه می په زړه پالدي دغم پدی
کوم یومست دی چه قسم په لاره سم پدی
کوم طیب دی چه په روح صورت مرم پدی
پر همن چه سر په پښو دخپل صم پدی
دا څو عشق دی چه په عرش کرس قسم پدی
که می پند په سر دجور اوستم پدی
«رحمان بابا»

که دلدار په دلداري زما قسم پدی
شای لری که بی منته پوسه را کړی
معشو که مشقه بویه مهر باله
هسی پت ساتم دازیر رخسار له خلکو
خدای و ما و ته گلو نه دجنت کړه
هیڅ مانی دی څوک دمستو سترگو نه کا
راحت نه دی یی زحمته چا موندلی
زه هم گوره خیل صم پوری شرمیدم
و آسمان ته لاس دهیچا نه رسیدی
زه رحمن یی تاج گنم دیار له لاسه

لنډې

که د پدن کړی تلوار را وکړه
دیلتانه کاروان راشی قیامت به وینه
که دین کړی تلوار پری وکړه
پرمخ می شال دیلتانه وغوړیده
که دین کړی تلوار پری وکړه
کښته غر قیپری پر تخت ولاړه یمه
که دین د رانه وړی جانا نه
روح می کالبوت نه په وخت دی لا به شینه
که دین کړی تلوار پری وکړه
سبا به دامپال کاځتی ددین وینه

«پښتني سندرې»

د عشق اور

برنډی سترگی د ټوپک غوندي ویشتل کا
هر ناک د خښیدل لکه دشل کا
ستا دحسن دولت څرنگه به څوک لوپ کړی
چه اور بلدی دجا مارغوندي خوړل کا
ستا له غمه می زړه وچاودنه دغیږی
دار وکړ به می تر څو دارو درمل کا
نه یی تیغ نه یی پلمی ته حاجت شته
په غمزو په کر شمو دلیر وژل کا
دهجران تپی می خوند دخولی خراب کړو
دحنظل غوندي می خوند خوله کی عمل کا
کړوند مچه چا پتی کی نه وی کړی
په خر من کی وایه شه به دی غوړل کا
دعشق اور عجیبه اور دی که خیال وکړی
چه بی تیلر په لږ کر عاشق جلیل کا
نصیرا پام کړه په وروځی غلط نشی
دغه ورو ځی یی لېم غوندي چیچل کا

«نصر»

د سترگو سودا

یاد چه ستا دسترگو په سودا شومه
بس نه یم رسوا که اوس رسوا شومه
پت پکښی دستا د دیندن ز پری و
ځکه دیوه گل په تما شا شومه
بس، هره ښادی په ما اوس غم لگی
ستا د درد و غم سره آشنا شومه
تیر و تم د ښکلو په خندا پاندي
ښه شوه چه د خلکو د خندا شومه
بخت که می ویده دی تل نو مرم نه دی
ښکار د خو بو لو د خندا شو مه

«اجمل خټک»



فزیه خورددها

رابور ازهریم محبوب افسری

بخوانید و عبرت

بگیرید

آتش در هستی معصومه

بیا ببیند که با هم قدم بقدم بسوی کسانی گام برداریم که قطره از دریای بیگران خو شبختی نجشیده اند و سر اسر زندگی آنها مانند قایق بی بادبان در مقابل طغیان سهمگین بد بختی ها قرار گرفته است. اینها کسانی اند که در فضای زندگیشان دانه های غم ریشه دوانیده و آتشی جانسوز در کاخ سعادت شان شعله ور شده و آن هارابکام خود فرو برده است اکنون لازم است تا مر حسی برزخم این غمدیده ها نهیم و این زخم هائیکه تار و پود هستی آنها را نابود کرده بایان حقایق التیام بخشیم. بیماری که آخرین دقایق عمر را میگذراند مریضی که در گرداب مخوف و نابود کننده غوطه ور است آتشی که به کاشانه ای سرایت کرده و آنرا میسوختند ویران میکند. اگر ندیده باشی اکنون میتوانی شرح آنرا بخوانی. معصومه که من دیدم این وجود پرپر شده که در نیمه راه زندگی به چنگال بی رحمانه ای مردی جنایت کار افتاد به بیمار رنگ پریده یا مریضی که در گرداب مخوف و خطرناکی افتاده باشد بسی شباهت نیست.

بطرفش رفتم. شتافتم بسویش تا برای اولین مرتبه دردی را در مان کرده باشم. زندان زنانه و لایت کابل مملو از زنانی بود که هر کدام به نوعی مرتکب جنایتی شده و یا این که با هوس های دیگری سر بسدما ن فضا زندان در میان این سمبول بد بختی هادختری جلب توجه ام را کرد که ۱۵ سال زیاده از سنش نمی گذشت اندامی متوسط و گوشت

آلود دارد چهره اش سپید است در نگاهش غمی بسان کوه بزرگ نهفته است موهای بور و کوتاه دارد دستمالی سیاهی را بدور سرش پیچیده است معصومه بطرفم نگاه میکند چهره اش معصوم و دوست داشتنی است.

میپرسم اسمت چیست؟ سرش را پایین می اندازد گویی میترسد که قصه غم انگیز زندگیش را آغاز کند (نام من معصومه است و اسم پدرم شیرآقا تقریباً پانزده سال پیشتر قدم به محیطی گذاشتم که به جز رنج فلاکت فقر و غربت چیزی در آن دیده نمیشد زادگاهم شهر کابل در یکی از حویلی های نیمه مخروبه ای کارته پروان. زندگی میکردم. زندگی من در دوران کودکی دست خوش ناملایمات گردید پدر و مادرم بدون در نظر گرفتن سرنوشت و آینده ای که بکلی از آن بیخبر بودم و در آن زمان نیکه تمایل شدیدی به عروسک ها و همبازی هایم داشتم به نامزدی یکی از اقوام خویش در آوردند من در آن زمان به اطفال همبازی ام فکر میکردم مگر نزد پدر و مادرم باز چه ای بیش نبودم آنوقت بود که خود را متعلق به مرد دیگری یافتم.

بعد از سپری شدن شش سال در یکی از لیسه های شهر شامیل مکتب شدم با جدیت درس می خواندم. مونس شب های تنهایی و روزهای تیره زندگیم به جز از کتاب چیزی دیگری نبود. ما نند هر دختر دیگر آرزو داشتیم تحصیلات را تمام کنیم شامیل فاکولته شوم و بتوانم خدمتی برای اجتماع خویش نمایم اما افسوس که این آرزو در زیر خاکستر یا س و ناامیدی پنهان شد و آتش هوس آنرا بردلم همیشه نابود ساخت. بالاخره صنف ششم مکتب بودم که دوستی من را از مجمع علم دور کرد مرد یکی که کودکی باوی نامزد شده بود آمد با مختصر عروسی من را به خانه ای خویش برد. زندگیم در منزل شوهر جهنمی بیش نبود این مرد وحشیانه با من بیش آمد میکرد و بویی از -

مراجعه کردم.

وقتی بطرف پدر و مادرم بازگشتم دل بی رحم آنها بحالم سوخت و خواستار طلاق شدند این مرد مرا طلاق نمیداد دیگر ازین زندگسی تیره به تنگ آمده بودم از دستش شکایت کردم روبه جانب قانون نمودم که حکم را از قانون بگیرم.

مردم بلید ورشوه ستان من بیگناه را در دام انداخته اند و او را رها کرده اکنون چهار ماه میشود که در کنج زندان بسر میبرم امید

است با روی کار آمدن رژیم جمهوری در کشور ما نظری به حال ما بی گناهان شود.

پرسیدم (وقتی از زندان نجات یافتی چه میکنی و چه آرزو داری؟)

بقیه در صفحه ۵۷



ښه خواني او ښه خوانان

افغاني زلميانو د تاريخ په هره دوره کي د خواني او خوانمردي غوره اخلاقو تسلسل دي
د خراسان عياران، د کندهار پښي لوخي خوانمردان د کابل کاکه گان او د پېښور خدايي خدمتگاران دخپلو
زمانو ښه خوانان وو.

د ع، و جې په قلم

لکه چنه يو چاته «مر تجع» ويل يودول تحقير بلل کيږي هماغسي
يو چاته د «خوان نه يي» يا نا خوانه يي او يا خوانمردنه يي خبري کول
د خوانانو رو حيه خو روي.

سربيره پردي چه خوا ني د عمر پسرلي بلل کيږي اود خوانا نو
جسماني، فکري او روحي قواو ي د يو ملت اياو پوي جا معي دنو روڼي
وسي او کمزورو او محتاجو کسانو د پاره د تکي کولو وسا يل او ذرايع
بلل شوي دي، د «ښي خوا نسي» عنوان زمو ښ به لوي تاريخي ملت
کښي د ملي اخلاقو يو معيا راوښو او بدو اعمالو دمخه تيره بلل کيږي.
که څوک د چا سره په خپله وعده وفا ونکړي ناخوا نه بلل کيږي
همدارنگه که يو خوان له خلکو سره د مرستي کولو په خاي په هغو ي ظلم
وکړي د «ښي خواني» له معيار نه مخالف کارئي کړي دي.

نجونو ته دوکه ورکول، هغوي ته سپوري خبري کول او داسي نوري خبري
د «هغي خواني» او خوانمردي، څخه چه زمونږ د کلتور په لوي قاموس
کښي د پېر يو پېر يو په اوږ د «موده» کښي تعبير او تفسير شوي
دي پوره مغايرت لري.

دا طبعي ده چه خوا نان خپله ښه خواني او يا «خدايه مه کړي»
ناخوا ني د مخالف جنس يعني پيغلود فکر په رڼا کښي وو يني.
پښتو لنډي چه د پو ها نواو څيړونکو د نظر په اتفاق سره دخلکو
شريک ميراث دي اود افغاني ټولني د افرادو روحيه په ښه توگه تمثيولي
او زيا تره د ښځو د طبقې له خوا ويل شوي دي د ښي خوا نسي ښه ښه
څرگندوي.

په لنډه يو کښي هغه خوان چه د «ښي خواني» له معيار څخه وتلي
وي د «موزي» په نوم ياد شوي دي په لاندنيو لنډه يو کښي د موزي نا
شولته خيره داسي ښودل شو ي ده.

موزي له جنګه تر پله وکړه. په بيکا ني ورکړي خو له
بها دران يوځله په خاي مري.
موزيګي هر ساعت په خاي بي خايه مري نه.

موزي د خوب په پا لنگ نه کا
حق د هغودي چه وطن په تورو خورينه
په دغو خو لنډيو کښي ثبات، ذکاوت ايتار او قرباني درښتيانو
خوانانو غټي او عمده نښي ښو دلي شوي دي او که دا سي صفات و نه
لري نو بيا خوانان نه بلکه «موزيان» يا «موزيگان» دي.
بايد وويل شي چه په دغو لنډيو کښي جنګ د ثبات، ذکاوت او
ايتار يو محک ښودل شوي دي د امله چه افغانان د آسيا په دي
لوي څلور لاري کښي تل له سترو فاتحانو او تيري کو ونکو سره په
جګړه بوخت شوي دي.

د جګړي نه پرته په نورو عادي حالاتو کښي نوري ډير صفات شته
چه «موزيان» د خوانانو له صفو فوځه وباسي او هغه دي: مينه،
زړور توب، سخاوت، ثبات، ذکاوت ايتار او داسي نور.

د افغانسان په تاريخ کښي د خوانانو يو صنف چه د «عيار»
صفحه ۳۶

مسلك ئي در لود ډير ښه خليد لي
دي.

د عيار کلمه ز مونږ د «پاره» له
کلمي څخه معربه شوي ده. خوانان
تل يو بل ته د «اي پاره! زما پاره»
(پاره) خطاب کوي او «پاره» ز مونږ
په دواړو ژبو پښتو او دري کښي
د «ملګري او دوست» ته ويل
کيږي زمونږ سپيڅلي فولکلوريک
آثار له دغو کلمو څخه ډک دي په تيره
بيا د پښتو شعري دامتانو نه په
همدغه کلمه شروع کيږي لکه
«يارانوور ته غوږ کيږي دي قصه ده...»
د عيارانو د مسلك په مقدمه کښي
و طنيز سټي له ټولو نه دمخه راغلي
وه زمونږ په تاريخ کښي دخپلوا کي
دپاره دخرا سانانو په مبارزه کښي
چه په حقيقت کښي له دوه ډوله
اقتصادي او کلتوري استعمار سره
مبارزه وه «عيارانو» مهم نقش
درلود.

يو تاريخي حقيقت بيانوي د مامون
مور خراساني وه او کله چه عيارانو
له هارون سره دخرا سان دخپلواکي
دگټلو دپاره مبارزه کوله نو مامون

له خپلو خراساني يا رانو (عيارانو)
سره مرسته کوله، زمونږ د تاريخ
خوملي قهرمانان لکه ابو مسلم
خراساني اود هغه ملګري امير کروړ
پهلوان چه په پښتو کښي يو لوي
رزمي شعر ورڅخه پاتې دي همدارنگه
يعقوب بن ليث له همدغو خوانمردانو
څخه و چه بيا عربو هغه د «عيارانو»
په نامه مونږ ته را وپيژندل.

دسو سيمو لوري د نظره دا سو
منل شوي حقيقت دي چه د يو ي
ټولني د کلتور هغه اجزاه ضياح سره
مخامخ کيږي چه نور دهغي ټولني
وګړي ورته اړه ونه لري او يا علاقه
ورسره ونه لري د عيارانو ساده ژوند
دمظلومانو څخه دفاع، له خورانو
سره مرسته، له مضرو منفعت جوړولو

سره دښمني او حتي مبارزه ز مونږ
د تاريخي ټولني د خوانانو هغه
خصوصيات دي چه په هره دوره
او هره زمانه کښي هم ورته اړتيا
موجوده وه او هم خلکو ور سره علاقه
لرله.

هغه وخت چه په «اي يارانو»
د «عيارانو» د کلمي د مغني کيدو
شرائط منځ ته راغلل نو د خوانمردو
يارانو اجتماعي خدمتونو نو ي
نومونه او ما هيتونه پيدا کړل.

په پکتيا کښي که ديو ملي مجاهد
بيړک خان د ژوند پيښي چه د ژوند
تر وروستي مړ حلي پوري ئي
له خپل قوم نه خپله سويه جګه
نه کړه اود ساده ژوند داصو لو
پيروي ئي وکړه ميران، وطندوستي
ملي مبارزو او سخاوت ئي د پکتيا
دخلکو دپاره نه هيرونکي خاطر ي
پري ايښي دي، و څيړلي شي نودده
د ژوندانه خصوصيات به دخراسان
د عيارانو له ژوندانه سره ډر ورته
والي ولري.

په کندهار کښي د پښو لوڅو
خوانمردانو موجوديت اود هغوي
مثبتو اخلاقي کارنامو هدا رنگه
د کابل د «کاکه» گانو د ژوندانه
خصوصياتو ز مونږ تر زما نسي
پوري د هغو خوانمردانو يا رانو
د خصوصياتو سلسله راوړسوله چه
په پخواني خراسان کښي عياران
بلل شوي دي.

د پښتو نستان ستر مشر خان
عبد الغفار خان د افغانانو د کلتوري
او کلتوري له دغي نه فنا کيدو نګي
ميميزي څخه ډيره غوره استفادې
وکړه او هغوي د افغاني خوانانو او
خوانمردانو دغه خصوصيات د يو ي
نوي مترقي نظريي په چوکاټ کښي
راوستل اود خدايي خدمتگارانو
ډله ئي ورڅخه جوړه کړه چه له
استعمار سره په مبارزه او په قومي
اصلاحاتو او اجتماعي خدمتونو

حادثه در نیمه شب

آنها آهسته آهسته قدم زنان از اتاق خارج گردیده و بدون داشتن کدام هدف بخصوص سوی بته های گل گلاب رهسپار گردیدند. بدون اینکه بدانند برای انجام چه کاری به آنجا آمده اند روی آرام چوکی آن محیط لذت آفرین نشستند. و در حالیکه خود را از دیدگاه دیگران در امن میدیدند سوی یکدیگر نظر انداختند. اما ناگهان متوجه شدند که جوزف چندین متر دورتر مشغول درو کردن و قطع نمودن سبزه های اضافی است. جوزف به کمک ماشین دروکه پرسروصدا ترین ماشین بود که برای درو علف های هرزه تا آن زمان اختراع گردیده بود مشغول قطع و هموار کردن علف ها بود. و این سروصدا آن ماشین عجیب باعث گردیده بود که آنها نتوانند باهم صحبت نمایند.

بدون ابراز کلمه آنها بیابرخاستند. و در حالیکه شانه بشانه هم حرکت میکردند از تراس باغ سرازیر گردیده و سوی مقبره یونانی که قبلا درباره اش صحبت شده بسیار گردیدند. در آنجا روی دراز چوکی که به شکل دائری ساخته شده بود نشستند.

بعد از قدری سکوت و آرامش برید فورد رخسار سوی لی چرخداده و گفت:

لی من از تو نمیخواهم که فکر کنی ناگهان چهره او از حالت عادی اش خارج گردید. برید از بالای شانه های لی سوی دیگر نظردوخت و گفت:

آه، لی. لی خود را چرخداد. جوزف در آنجا بود. جیب هایش نسبت داشتن سامان و آلات باغبانی پرآمده می های خاص داشت. خود جیب چرمی روی شانه اش آویزان بود و آهسته آهسته سوی آنها می آمد.

بقیه در صفحه ۵۶

آینده هنگام ظهرا اینجا آمده و ترابینم. آیا میتوانی که مرا باموترت به ایستگاه قطار آهمن برسانی؟

لی خندیده و گفت: من قول میدهم که این کار را نمایم و تو بتوانی سر ساعت موعود به قطار آهمن برسی. من نسبت به ویلسون در موترانی مؤلف تر و قابل اعتمادتر هستم.

برید فورد گفت: بسیار خوب. بعضی چیز های وجود دارد که من میخواهم درباره اش باتوجه تنهایی صحبت نمایم.

اوسوی لی باتگاه های خیره نگر است و ناگهان سیمایش حالت جدی بغود گرفت. بوضاحت میشد که در آن چهره درهم فرو رفته یکتو حالت استنطاق و پرس وجورا خواهد.

در پهلوی آن چهره عادی و برخنده حالاسیمای دیگری جا گرفته بود. لی چشماش را برای چند لحظه بگوشه متمایل ساخت. بعد سرش را سوی دیگری چرخ داد. تابیدن ترتیب رنگ سرخی را که روی رخسارش آهسته آهسته پدیدار میگردد از نظر برید فورد مخفی نماید.

اوطوری احساس میکرد که گویا از مقصد اصلی و هدف نهایی که در گفتار بعدی برید فورد پنهان گردیده بکلی اطلاع دارد. و میدانست که هدف از آن سخنان بعدی چه خواهد بود.

اما هنگامی که آن بعد از ظهر رسید بر خلاف پیش بینی قبلی آنها جوزف در آنجا وجود نداشت. برید فورد در حالیکه لباس شیکی برای سفرش به شهر پوشیده بود از راه رسید. دریشی راه دارایی رنگی که زیادتیر به قشون دریایی شباهت داشت او را چندین مرتبه زیباتر و جذاب تر ساخته بود. و در اثر اصرار زیاده از حدی بود که برید فورد جاکت خود را در خانه فراموش کرد.

برید فورد گفت:

او طوری معلوم میکرد که ترا در همه حال و در همه جا دنبال میکند. همین طور نیست؟

لی دو باره با سر اشاره مثبت کرده گفت:

او هر جای که من نظر می اندازم حاضر و آماده است و همیشه مرا زیر نظر دارد.

برید فورد به آهستگی گفت: خوب. ما به شکل میتوانیم که او را از باعث این مساله سر زدن کنیم. شاید عاشقت شده است. و شاید مانند هر مرد دیگری که اگر اقلا برای یکبار تبه ترابیند عاشق بیقراری میشود دل و دین از دست داده است.

لی گفت: عاشقم شده؟ او طوری مرا مینگرد که گویا از من نفرت داشته باشد. او واقعا مرا بوحشت انداخته است.

چشمان برید کوچک گردیده و گفت: واقعا؟ چه قدر بد شده است.

لی گفت: بلی واقعا چه قدر بد شده است برید. و در حالیکه سوی برید فورد میچرخید گفت:

فکر نمی کنی که بتوانی آنی را متقاعد سازی که عذر این اعجوبه را بخواهد و شورش را از سر ما کم نماید؟

برید فورد سرش را شور داده و گفت: تو کوشش کردی. ایزابیل کوشش کرد.

اما هر دو ناکام شدید. چه چیز باعث گردیده که تو فکر نمایی در این قسمت موفق خواهیم شد؟

لی گفت: زیرا من مطمئن هستم هر چیزی را که تو بخواهی آنی را رد نمیکند و یا به عبارتی دیگر از گفتار تو سرپیچی نمی نمایند.

برید فورد گفت: من فکر میکنم که نباید در این باره عجله کنیم. و به علاوه تصور مینمایم بهتر است همه این جریان ها را بگذاریم که برای چندین شکل عادی ادامه پیدا نماید. تنها میتوانیم به جوزف طوری وانمون کنیم که از این به بعد نمیتواند باعث اذیت و آزار ما گردد.

لی گفت: بسیار خوب. من فکر میکنم که اونظر بدیایلی که نزد ما میهم و گنگ است متوجه حرکات و افعال مابوده و ما را زیر نظر دارد.

البته مطمئن هستم که دلایل مذکور نخواهد توانست در جمله دلایل قانع کننده شامل گردد.

برید فورد سوی لی بادقت هر چه تمامتر نگاه کرده و گفت:

عجله نداشته باش. جوزف میدانند که من در اینجا هستم و به علاوه باخبر از همه امور اگر پایش را از گلیش زیادتیر دراز کند آنوقت با من روبرو میگردد و مطلقا حدس میزنم که او این کار را نخواهد کرد.

بعد برید فورد سوی ساعت دستی اش نظرانداخته و روی پایش ایستاده و گفت:

حالا وقتش است که بخانه رفته و از گران احوال بگیرم و بعد مجبورم به قطار آهمن که ساعت پنج حرکت میکند خود را برسانم.

من باید جهت ملاقات مهمی که در اوایل صبح روز آینده دارم امشب رادر شهر باشم. اما آرزو دارم که حتی برای چند لحظه روز

بعد از صرف ناشتای صبح در اطاق لان خوری برید فورد از راه رسید. مقبول و جذاب با صورت اصلاح شده. برآستی که پوشیدن لباس سفید تینس بر جذابیتش دوجندان افزوده بود. هنگام ظهر جهت صرف نان چاشت او بخانه اش رفت. مادر کلانش منتظر او بود. در جریان ظهر همینکه فرصتی بدست آورد بقصر ویورلی آمد و آنها شروع به بازی کروکوت در بین چمن های سبز و خوش بونمودند. از آنجا آنی در حالیکه روی آرام چوکی اش قرار گرفته و تنها پیراهن نازکی بر تن داشت میتوانست که اندوخته های که مشغول بازی بودند مشاهده نماید.

البته تمام این هایک طرح و یایک نقشه بود. لی تصور میکرد هر کس که در این مسایل شرکت دارد از وضعیت بغوی چیز های بدست می آورد. آنها آهسته آهسته میرفتند که عاشق همدیگر شوند. آنها میخواستند که باهم ازدواج نمایند. اما بدبختانه و یا خوشبختانه هنگامی که برید فورد را میدید که از دور به او نزدیک میشود قلبش حرکت اصلی اش را دنبال میکرد و به ضربان آن افزون نمیکردید. شاید این عدم افزون شدن ضربان قلبش از باعثی بود که او را به عشق چیزی نمیدانست. تمام تابستان را در فکر کردن راجع به این موضوع به پایان رسانید. در عین حال هیچ کس دیگری نمیتوانست. که جای این همراه تقریبا امید وار کننده را بگیرد و دوستی باشد که بتوان روی او حساب کرد.

در آن جناح دیگر این رقابت چهره دیگری ایستاده بود و آن عبارت از جوزف بود. و یا به عبارتی دیگر گفته میتوانیم که در آنجا در آن تابستان طلانی و مسرت بار در بین سبب شمع و سرود او دو گرم موجود بود یکی برید فورد که لی نمیتوانست در باره اش اطمینان خاطر و آسودگی که یک عشق واقعی به ارمغان می آورد داشته باشد و دیگری ظهور مخفی و غیر شعوری جوزف بود. و این جوزف کسی بود که در همه جا او را سایه وار دنبال میکرد و همیشه برای او احساس خوف و ترس به ارمغان می آورد که بدون وقفه این ارمغان شامل سوظن و ناراحتی بود. او بالاخره به یک نقطه تحمل ناپذیر خشم و وحشت رسیده بود.

در یکی از روز های آرام تا بستان که جوزف مشغول حفر کردن و پاشیدن کود در بیخ ریشه های نیا تات بود و از سر صبح تا آنوقت در آنجا بسر برده بود لی به تنفر گفت:

خوب این آقا باید در عرجا مارا دنبال کند.

بعدراکت تینس را بگوشه انداخت و سوی یکی از دراز چوکی های که در کنار میدان تینس قرار داشت رفته و روی آن نشست. در آنجا برید فورد با او یکجا شد.

برید فورد پرسید:

آیا چیزی واقع شده؟

لی بدون ابراز کلمه با پنجه پایش اشاره کرده و سوی علف زار ها نظر دوخت و بعد برید فورد متوجه چپتی که لی به آن اشاره کرده بود شده و گفت:

جوزف. وادایه داد:

جوزف. لی با سر اشاره مثبت کرد.



زهره زن بادیه نشین پس از گشته شدن شوهرش با دو دختر خود بشهر می آید و دو سال بعد آن شهر شوم را ترک میگوید. دختر کلانش هنادی هنگام سفر توسط مامایش ناهر قتل میسر شد. آمنه دختر کوچک دوباره بشهر بر میگردد و به خانه مامور مرکز که بلانیز آنجا کار میکرد، پناهنده میشود و تصمیم میگیرد از انجمن جوانی که خواهرش را بران سر نوشت فجیع کشانده انتقام بگیرد و برای این منظور مراسم نامزدی خدیجه دختر مامور را با وی برهم میزند و بالاخره چون خادمه ای در آن منزل راه می یابد، در طول مدتی چند يك نوع کشمکش غیر قابل فهم در بین آن دو جریان می یابد و هر يك از طرفین میکوشد بر جانب مقابل چیره گردد.

آهنکے شہادت

میکم! آبادی باره رنج و آلام جانکاهی که مدتی دراز مرا آزار میداد نمی اندیشی؟ بمن بگو این چیست که ما را باین رنج عظیم محکوم ساخته است؟

— این تویی که ما را باین رنج عظیم محکوم ساخته ای و این منم که هر دوی ما را باین رنج عظیم محکوم ساخته ام. هر کدام ما عامل سرنوشت شوم دیگر خودیم با آنهم اکنون هر کدام ما به دیگری این آرامش و اطمینان را که بهتر از آنرا نباید انتظار داشته باشیم، بخشیده ایم. زیرا در زندگی، نسبت بمن و تو، بهتر از این حالی نمیتوان تصور کرد.

— سخنان تو فقط به پیچیدگی موضوع می افزاید و بس.

— بهتر است هر دوی ما آنرا با تمام غم و غصه و ایستادن بیداریم.

از جابر خاست و در حالیکه بزحمت میتوانست آرامش خود را حفظ نماید گفت:

— من سوگند یاد میکنم که دیگر نمیتوانم این زندگی را تحمل نمایم.

— من نیز نمیتوانم این زندگی را تحمل نمایم. اما چه میتوان کرد، دست سرنوشت آنچه را که ما دوست نداریم برای ما نوشته است.

— کدام سرنوشت؟ مگر هنوز وقت آن فرا نرسیده که واضح و روشن حرف بزنی، آیا هنوز موقع آن نیست که به اصل مطلب پی ببرم و این ظلمت بروشنی مبدل گردد؟

گفتم:

بقیه در صفحه ۵۶

اوسر خود را برداشت و با صدای محزون پرسید:

— آیا قبول داری؟

با صدایی که حزن و آرامش آن کمتر از صدای او نبود پاسخ دادم:

— آقا من میدانم که برای این امر راهی وجود ندارد.

گفتم:

— راجع به پدر و مادرم فکر میکنی؟ اگر چنین است خیلی قبل ازین راجع به آنها فکر کرده و تصمیم خود را گرفته ام و تصور نمیکم آنها در برابر مأموریت ایجاد کنند. هرگاه باین کار اقدام نمایند، من خودم میدانم که چطور باید با آنها برخورد کرد. اما من مطمئنم که هرگز چنین کاری از ایشان سر نخواهد زد. حالا قبول داری؟

— این کار ممکن نیست.

— ترا سوگند بفرم که پرتو دارم، علت این اقتاع را برای من بازگو، تو خود میدانی که جدایی ما غیر ممکن است و مانند من یقین داری که قلب هر دوی ما جز از دواج آرزوی دیگری ندارد.

— اما دلایلی ما محکوم باین شده اند که این آرزو را در خود نپرورانم.

— آنها را که باین رنج بی پایان محکوم ساخته است؟

خواستم جواب بگویم. اما صدایم خیس شد و اشکم جاری گردید. خواستم برگردم اما دیدم آهسته آهسته از جابر میخزد و آرام نزد من می آید و بعد از آنکه مرا به آرامش سابقم برمیگرداند، می رود و دوباره بجای خود می نشیند و میگوید:

— مگر نمی بینی که من چطور خوشیشتن داری

اش. پدیدار گردد از بار خود پرده برداشت درست مثل آنکه را جمع به وضع شیر ها و وضع قاهره با صدایی که بلند و نه پست، نه لرزان و نه می تشن سخن میگفت، راجع باین موضوع باین حرف زد و گفت:

— آیا عقیده نداری که باید بعد از این این وضع پایان یابد و بفرجام خود برسد؟

پرسیدم:

— این وضع چیست؟

پاسخ داد:

— این عشقی که مدتی طولانی درباره آن بمخاصمه پر داختم و مدتی هم بسکوت و خاموشی بدرقه اش نمودیم، اما لحظه ای هم ساکت نمائد و تصور نمیکم حتی لحظه ای هم ترافاوخ گذاشته باشد همانطوریکه مرا نگذاشت اما حالا باید این زندگی مشحون از غم و غم و غم پذیرد و صراحت و وضاحت جایگاه آنرا بگیرد. سخنانش را بدقت میشنیدم، اما پاسخی ندادم. چون خاموشم بدر از آتشید. سخن خود را ادامه داد:

— تو حالا میدانی که من چه میخواهم، چنانچه قبل ازین هم پی میبردی که من چه میخواستم. تبسم گنان گفتم:

— من از توبه چیزی پی نبرده ام.

در حالیکه میخندید گفت:

— بخیر... خوب میدانی که سابقا تر باخاطر گناه میخواستم و اما حالا برای ازدواج میخواهم. ناگزیر شدم بر چوکی که بفاصله نزدیکم قرار داشت، تکیه نمایم، زیرا اندیشه ازدواج هرگز از مخیله ام نگذشته بود و نباید هم میگذشت. من بارها بکارهای بس مهم اقدام کرده و امور بس مهم را نزد خود سنجیده ام ولی پیوسته به دستور عقل عمل کرده ام و هیچگاه عشق و بغض امید و یاس نتوانسته مرا وادار سازد تا پاره ای از کلیم خود را از نمایم بنابراین بوی جواب دادم که درین مسایل نمیشود شوخی کرد.

او در حالیکه میخندید گفت:

— پس تو تصور میکنی من شوخی میکنم، و تفاوت اجتماعی را که بین ما وجود دارد مدنظر قرار میدهم و چنین می اندیشی که هرگز يك آقای توانگر آسوده حال با خادمه فقیر، تبهیست و بیبنوای خویش ازدواج نخواهد کرد! مگر اندیشه ات چنین نیست؟ اگر چنین است هیچ يك ازین تصورات را بخود راه مده. من از همان روزهای که در آن شهر میزیستم باین نتیجه رسیدم که از تیب آن آقایان دیگر نیستم و تو نیز از جنس آن خدمه دیگر نیستی. من از اینکه میدیدم تا اواخر شب انتظار مرا میکشید، آنچه از خدمه قبل از تو هرگز ندیده بودم، سخت دچار شگفتی و حیرت میشدم ولی قطعاً تصور نمیکردم تو خواهی توانست مرا در اندیشه های عمیقتری فرو ببری.

تبسم ساکت ماند و سکو تش دوام یافت، من نیز مثل اینکه نتوانم چیزی را درك نمایم حیرت زده در جای خود میخکوب شده بودم. اما

پسند و مادرش در اول امر ازین زندگی منظم و مستقیم پسر تیان کاملاً اطمینان رضایت کردند و در حضور خود او سرانجام خشنودی خویش را ابراز داشتند. اما رفته رفته باین عقیده رسیدند که پسر جوان تیان در گوشه نشینی و تنها ماندن بخواندن و انقطاع از کلب ها و مراکز تجمع جوانان و دوری از مردم افراط میکند. غالباً مادرش او را تشویق میکرد تا برای تفرج و هوا چوری از منزل بر آید، مگر او نمی بر آمد و غالباً پدرش ترغیب مینمود تا از تیان و کنسرت های موسیقی استفاده کند و یا بخانه این یا آن دوست برود ولی او زیر بار این اندر زها تعمیر قت و فقط بد فتن میرفت و بر میگشت و اوقات فراغت خود را با پدر و مادر میگذرانید و سپس به اطاق خود میخیزد و تا نیمه های شب مصروف مطالعه کتب خود میگردد.

بعضا در چنین لحظاتی مرا نزد خود میخوانست و باین در صحبت ساز مینمود و سخنانم گوش میداد. موضوع صحبت ما را غالباً بشهر و زندگی مردم شهر تشکیل میداد و بعضاً نیز راجع به قاهره و مسایل مربوط به آن حرف میزدیم.

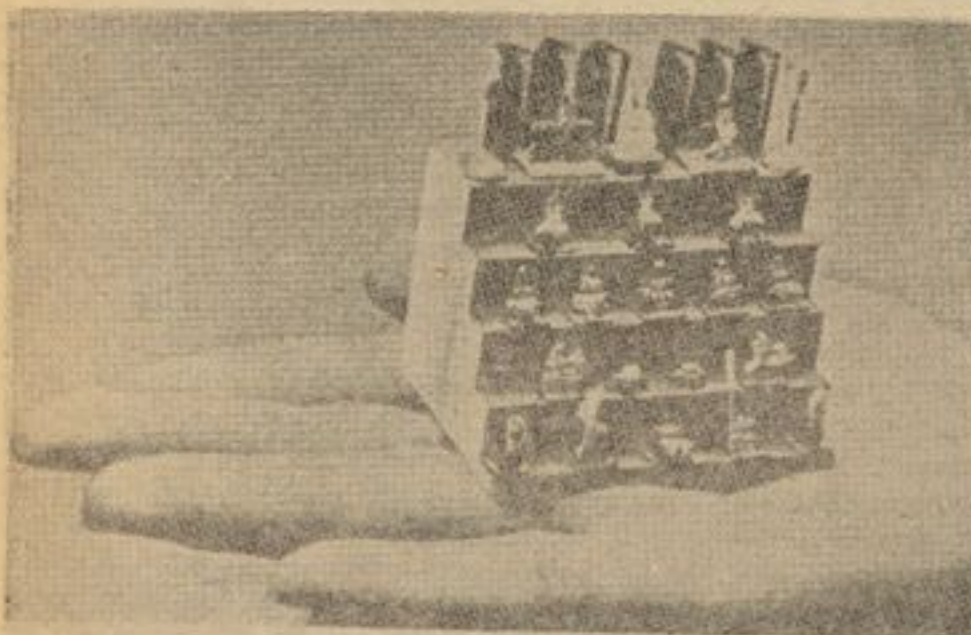
او هنگام حرف زدن و یا شنیدن در کنار محل کار خود می نشست و من بفاصله نسبتاً نزدیک بوی استاده بودم و بسختی گوش میدادم و پاسخی نمیکفتم. او بار ها مرا به نشستن دعوت میکرد و من نیز نیازی ندیدم به نشستن احساس نمینمودم! مگر بخنده معذرت میخواستم از پسر اسوای موجودی ماندم من شایسته نبود تا در نزد چون آویی بنشینم. برای من کافی بود در برابرش استاده میما تنم و با وی حرف میزدم و سخنانش را میشنیدم. این هم برای من بسار بود.

آیا این دوستی بین من و او با تمام جوانب التلاف و اختلاف خود شگفت انگیز نبود؟ آیا این يك دوستی خالص و محض بود یا اینکه در و را ی آن صمیمیتی بر تراز آنچه در بین دوستان و جود دارد، وجود داشت؟ من در و را ی این دوستی عشق سرکش و جو شانی احساس میکردم که با تحمل د شواریها و مشکلات طاقت فرسا میتوانم به نپان داشتنش موفق گردم اما او هفته ها و ماهها وضع خود را پوشیده نگذاشته تا حد یکه نزدیک بود مرا دچار اشتباه سازد. بالاخره شام روزی نقاب از روی اسرار خود پر داشت و مستحبات ما را کاملاً در گون ساخت. بدون آنکه سعی و کوشش بکار برد و بدون آنکه کمترین تکلفی بخرج آید، به آوازش بلسرزد یا تلایم احساسات مملو از اضطراب بر چهره



فستیوال گدی‌ها

همه ساله در اواخر ماه مارچ در توکیو پا یخت کشور جاپان مراسم عنعنوی فستیوال گدی‌ها بر گزار می گردد. امسال توجه علاقمندان این فستیوال را بیشتر کارهای یک مینا تو ریست جاپانی بنام



تاکاکا تنسی بخود جلب نمود این مینا تو ریست در ساحه ۶,۵ مانتی متریک سمیت مکمل گدی‌های قشنگ رنگ آمیزی شده را جا داده بود.

پسته رسانی

همه می دانیم که سو یس یک کشور کو هستانی بوده و کوه‌های آن دارای ارتفاعات خیلی زیاد می باشد. در بالای این کوه‌ها اکثراً هوتل‌های بزرگ اعمار گردیده که مسافری و سیاحان دران زندگی می کنند.

درین اواخر امور پسته رسانی یکی از هوتل‌های راکه در نقطه خیلی بلند یک کوه واقع است به یک سگی بنام باری سپرده اند. با این ترتیب که پاکت‌های پستی را درین یک خریطه بزرگ انداخته به گردن سگ می آویزند و سگ را در جایگاه مخصوص هوایی که از زمین به قله کوه کشیده شده قرار می دهند. سگ خریطه حامل پاکت‌های

ریل هوایی

انجیران سو یسی عقیده دارند که در شرایط کو هستانی بو دن ریل‌های هوایی بهترین و سیله ترا نسپورتی بشمار می رود.

چندی قبل در بالای جهیل شمیر یکون نزدیک زوریخ یک خط هوایی ساخته شده که دران ریل‌هایی با سرعت یکصد و سیزده کیلو متر در ساعت حرکت میکنند. طوریکه در عکس دیده می شود، ریل‌های هوایی دارای سه واگون کوچک بوده و هر واگون آن گنجایش ده نفر مسافر را دارد.



چوب پروازکننده

چوب پروازکننده که انجیران یک کمپنی امریکائی بنام (چینسی مینوفکتورنگ) به آن نام گذاشته اند بحیث اسباب بازی برای اطفال و جوانان بدسترس گذاشته شده است.

این چوب دارای یک سلندر مخصوص در جوف خود می باشد که می تواند شخص ازان در پرش و خیز زدن یک ارتفاع معین کار بگیرد. به مجردیکه شخص بالای پاییدن مخصوص که در انتهای زیرین آن قرار دارد چوب را دریافت وزن که بالای آن قرار دارد سیستم حرکتی خود را بکار می اندازد. و در اثر آن یک انفلاق در سلندر مخصوص آغاز نموده و حرکت می آید. مقدار بطرولی که درین سلندر برای احتراق انداخته می شود برای نیم ساعت کفایت می کند و در همین مدت می توان ششصد خیز را توسط آن انجام نمود. با در نظر داشت وزنی که بالای آن قرار می گیرد چوب از سی تا هفتاد و پنج سانتی خیز زده می تواند.



کلمات اطفال بروی نوار

روحیات دانان استرالیائی همه روزه مکالمه اطفال پنجساله را که بین خود و یا بزرگسالان صحبت می کنند بالای فیت‌های تیپ‌ریکارد ثبت نموده اند و این مکالمه‌ها را مورد بررسی قرار می دهند تا بدانند یک طفل تا زمان سن شمول بکتاب کدام کلمات را بیشتر در صحبت‌های خود استعمال می کنند در اثر مطالعاتی که درین مورد بعمل آورده اند ثابت شده که طفل کلمات (من) و بعد ازان ترکیبی ازین کلمه را (من می خواهم)، (من خواهم بود)، (من دوست دارم) را بیشتر در مکالمات خود تکرار می کنند. یک طفل پنج ساله بصورت و سطحی یازده هزار کلمه را روزانه استعمال می کند. این مطالعه روی کدام دلچسپی دیگری نیست بلکه دانشمندان روحیات و معلمین می خواهند بدانند که از کدام لغات بیشتر در کتاب‌های درسی اطفال استفاده گردد.



پستی را به قله کوه ازین طریق رسانیده و از آنجا نامه‌های دیگری را که جمع شده باخود بر گز پستی می آورد.

الكساندر كو برين
مترجم : ولي لطيفي

مالينو نسر

روزهمان روزنامه اشتباه خود را اصلاح کرده نوشت که به جای «گ-۱۱۲۴» اشتباهی «۱۲۲۳» به چاپ رسیده بدین ترتیب کا تب به تب دایمی حمله اعصاب دچار شد .

این داستانهای پیش پا افتاده که در همه دنیا معروف و مانند دو قطره آب بهم شبیه بود، همچنین جریان داشت: را جع به «پاشلید» که پیاده تاپاریس آمده و در آغاز گوگرد فروشی میکرد و بعدها صد عاملیون در آمد سالیانه داشت . راجع به پنج های زیر زمینی، راجع به بردن های بزرگ در قمار، راجع به زدنندهای قاچاقچیان و راجع به کار های غیر منتظره و شگفت انگیز میلیونی امریکایی . اگرچه اگی فومچ شخصاً هیچ صحبت نکرد ولی باتمام جان در این صحبت ها حصه گرفت . باوجود ظاهر بی رنگش، مثلیکه کثیرا اتفاق

میفتد او دارای یک تصور آتشین بود و تمام قصه هاراکه در حضورش کردند اوتامان آنها رابه وضاحت میدید . صحبت هاراجع به قروضی راجع به ثروت های باد آورده، راجع به این مو جودات پر قدرت و بیت آور که بنام ملیونر یاد میشوند و هیچگونه امتناع رادر بوالهوسی های خود نمی شناسند، او را مرتعش و مضطرب ساخت . و مخصوصاً در لحظاتی ناراحت ساخت که چندرویل ناچیز برای دستمزدها و موزه های پسرش قیمت حیاتی داشت .

بعضی هادراره هم پول پیدا میکنند - اگی فومچ بطور ناگهانی این رابه خودگفت : همه بطرف او با تعجب نگاه کردند - او تا بحال در تمام طول شب یک سخنی هم نگفته بود .

اگی فومچ خجالت کشیده چشم های خود را پائین انداخت .

معاون کلانتری به استیزا گفت : - جرانی . درجاده هائیز پیدا میکنند ولی تنها ... درجیب های بیگانهان .

همه خندیدند . ولی تنهاسیب خنده لطیفه معاون کلانتری نبود، بلکه چهره رنگ پریده اگی فومچ بود که آنها رابه خنده واداشت . بعد هر کدام داستانی از سر قتهای بزرگ و جسورانه راقصه کردند . پیش چشمان اگی فومچ دوباره ده ها صحنه ها و هزار ها رویداد به چرخیدن شروع کرد، توده های بزرگشت و رنگارنگ نوتها، اسم های سحرآمیز و تومندان که شمار پولهای شان رانمی فهمند، از مقابل دیدگان او دور نمیشد . حالت او شبیه انسان گرسنه ای بود که به شیشه های یک دکان خوراکی فروشی نگاه می کند .

ساعت گپنه دیواری با آواز خفه ای سه بعد از نصف شب را اعلام کرد . کشیش ازجا برخاسته در حالیکه آستین های دراز چین سیاه خود را بالا میبرد بغداد حافظی شروع کرد در عقب او دیگران نیز برخاستند به جزا اگی فومچ . تازمانیکه راکتین همه مپمانان را بشمع تادر خروجی مشایعت کرد، اگی فومچ در جای خود بدون حرکت نشسته و مشوش بادست های لرزان از نان روی میز گلوله های کوچک درست میکرد . اگی فو میخ با خود فکر میکرد . «همینکه راکتین بازگشت من از او خواهش میکنم . تنها باید کمی دلاوری ... و راستی او که مرا از سبب خواهشم نخواهد خورد ؟»

شما چرا پول نمی گزارید . من به او جواب میدهم که نزد من آنقدر پول وجود ندارد تا بازی کنم اومیکوید : «اهمیت ندارد - بگذارید .» آنگاه لجم گرفت . «نزد یک درویشی نقره یسی دوران امپراطریس «ایکاتوین» بود . من آنرا بقسم خاطره حفظ کرده بودم . فکر میکنم بیا این راعم بگذارم» گذارستم . فکرش را بکنید، بردم . من دوباره گذارستم بردم . یکبار دیگر وبازهم وبازهم بردم . در ظرف چند دقیقه تمام بانک راجع کردم . بانک گذارمیکوید : «اکنون شما بانک بگذارید و منسبم نشستم . ورق تقسیم میکنم . هرکس ورق خوب نشان میدهد من همان لحظه ورق میگیرم و میدان را میبرم . نزد من در حدود پانزده هزار روبل جمع شد . من فکر میکنم که باید برخیزم ، اما تا سلفم می آید : اگر برخیزم به خوشبختی خود پشت پاخواهم زد در این میانه «برچنسکی» همان کسیکه عروسی اش بود نزدیک میز می آید . خوب ، خوب ، بمن میگوید شما در عشق طالع دارید ولی در قمار نباید داشته باشید . بدهید من ادامه میدهم . من به جوابش میگویم : «معذرت میخواهم من ورق تقسیم کرده ام» اومیکوید : «شما . بسیار خوب . بانک !» دهن همه باز میماند . اما هیچکاری نمی توانستم بکنم .

من ورقهارا رخ میکنم و اوتحتی ورق نمیگرد و متقلب حتی چشم برهم نمی زند . و شما تصور کنید که در ورق دوم تمام پولها را گرفته و دور رفت . اومیکوید : «من اکنون بیشتر از این بازی نمیکنم .» همه قصه شمیدرا با هیجان و جشمان از حدقه برآمده شنیدند . درست مثل اینکه آنها خود شان این پانزده هزار روبل را دیدند و بوی و خوشی خوش نوتها را شنیدند . یکی از مپمانان در حالیکه نفس عمیق بیرون داد . گفت :

- و اشخاص خوشبختی نیز هستند که بانکت لاتری خود میبرند . همه خیر داشتند که او تکت پس انداز بانک دارد . در همین روز ها خواندم که ربا خواری دوسد هزار روبل را قاپید . اگر همین پول به کدام تنگ دست و نادار میرسید چه خوب میشد .

معلم با صدای بم و متفکرانه گفت :

- بلی ... اتفاق میفتد . ولی میگویند که اگر یک تکت یکبار برد، در دفعه دیگر بدون تردید میبرد . نمیدانم حقیقت دارد یا خیر ؟

معاون کلانتری جواب داد . - بلی ، میگویند . منتها من این حرف را باور ندارم اما در محل کار ما بایک کاتب این اتفاق افتاد . کاتب در دفتر کلانتری خدمت میکرد . به ترتیبی یک تکت دست و پا کرد . یک روز او به دفتر می آید و آمر شعبه از او پرسان میکند :

«سرگی ایوانوویچ نمره تکت شما چند است.»

او جواب میدهد «خوب بخاطر ندارم که چند بود . بهر حال فرض کنیم «ی-۱۲۲۳» به شما تبریک میگویم . شما پنجاه هزار روبل برنده شده اید» در روزنامه دیدند : درست سی-۱۲۲۳- پنجاه هزار روبل . کاتب سرسام گرفت ، مپمانسی تشکیل داد همه شامپاین نوشیدند و به او تبریک گفته خطابه هادادند . ولی فردای آن

آگاه جته دراز او - چهره رنگ پریده و کجکتک دارش - تارهای نادر موهای نصواری رنگ که بروتها وریش او را زینت می بخشید و تبسم نوازش کارانه و گنپکارانه ای لبهای کم خونش و چشم رنگ باخته و بیرنگش - هرکس رابه رحم می آورد .

اکنون اگی فومچ تنهابه الریک مجبوریست لازمی آمده بود . زن پیمارا که همیشه دندان هایش با دستمال بسته بود در همین روزها طفلی بدنی می آورد . اضافه بر آن موزه های پسرانش پاره شده بود که هر دوی آنها پول لازم داشت . در حالیکه در منزل یک کیبک هم نبود . وضع در منزل تابه حدی بحرانی بود که اگی فومچ با وجود جعب خود تصمیم گرفت که در شب نشینی منزل راکتین به هر شکلی از اشکال چندرویل از کسی قرض بگیرد . و اکنون او عقب میز پریشان خاطر و رنگ پریده ترازمیشه ، با قلب یخ زده از حیاء نشسته بود و در حالیکه دست های لرزان و تبسمی خود را به همدیگر مالش میداد ، انتظار یک لحظه مناسب راداشت تابه تقاضایش جامه عمل بیوشاند . او با سرمندی و شتاب از هر توتی گوستی که برای او تعارف میشد از بیم آنکه مصرف صاحب خانه زیاد نشود «این مطلب را تنها ناداران درک میکنند» خودداری میکرد . مپمانان خوردند و نوشیدند . بین آنها مدتی میشد که یک صحبت طولانی و ملال آور وبدون نتیجه راجع به ملاک ها ، به امر عمومی پسته ای محلات اطراف و فصل آینده در گرفته بود . این صحبت بعدی بدون تازگی و تکراری برای آنها بود که هر نفر قبلامی فهمید که هم صحبت اش کدام فکاهی راقصه خواهد کرد . اگی فومچ سه و یا چهار بار چنین تصور کرد که موقع مناسب فرا رسیده او فکر میکرد که بهتر ین موقع وقت صحبت عمومی است که بطور نامحسوس بطرف معاون کلانتری و با معلم خم شود و از آنها پول خواهش کند . و او بطرف آنها خم شده و آماده میشد تا آستین آنها را لمس کرده و توجه ایشان را بطرف خود جلب کند و بعد راجع به خواهش خود بگوید : اما هر بار یک محجوبیت غیر قابل بیان ، تقریباً ترس حرکات او را فلج میساخت .

صحبت کم کم تغییر کرد و روی این موضوع چرخیدن گرفت که زندگی چقدر سخت شده همه چیز گران است ، مستخدمین خرد و کوچک ندرتا از راه خوش خدمتی وارد مردم میشوند . این جهت صحبت برای همه بطور عموم نزدیک و آشنای بود و هر کدام نظر خود را ارائه میداد که «هرچه بگوئی مهمتر از هر چیز دزدی پولی است و پول : باداشتن آن لازم نیست که عاقل یا بیایا زحمت کش باشی . بهر حال مردم مقابل اشیاء طلا یی سر خم میکنند» . آخر من یکبار کم مانده بود و نروتمند شوم ، شمید با صدای خفه این را گفته و ادامه داد ، یک زمانی من در عروسی پرچسکی ملاک دعوت بودم ... آنجا تقریباً بیست نفر از ملاکین لپستانی آمده بودند . و بعد از صرف غذا طبعاً بازی ورق آغاز شد . درجیبهایم خوب بخاطر ندارم بیست یا بیست و پنج روبل بود . طبعاً در بین آنها جای نشستن برای من نبود در صورتیکه آنها با هزارها روبل بازی میکردند من در کنار آنها ایستاده و تماشا میکردم . یک ملاک با بروتهای دراز ناگهانی بمن میگوید :

شام روز سوم عید میلاد مسیح . در منزل راکتین روزنامه نگار مجرد شعبه پست چند نفر مپمان بودند ، این حادثه در یک محل بسیار کوچک و کثیف مرزی بنام گراسیلوف اتفاق افتاد .

ساکنین این منطقه کوچک را تقریباً سه هزار نفر دهقان تشکیل میداد . اینها مردم پسینار اسیردهای بودند که در میان شان تعداد معاصرین مشخص نبود ، و در این اجتماع ، مامورین پائین رتبه شعبه پست ، معاون شعبه گزنامه اموال ، پولیس محل ، پدر روحانی ، آموزگار با معاونش شامل بودند . در اوقات صرف غذا برای جلوگیری از مصارف اضافی آنها کمتر همدیگر را ملاقات میکردند ، ولی در عید میلاد مسیح و اعیاد دیگر حتماً ملاقاتهای تعارفی بعمل می آمد و به نوبت مجالس کوچک رقص تشکیل میدادند که در این شب نشینی ها با سازدهانی ویالون و تانصیح میرقصیدند و از خوراکی های معمولی زن صاحب خانه میخورند و از ودگای تبوع آورده محلی که از کچالو ساخته میشد می نوشیدند .

میزر اداری از دواتاق کوچکی که اسم پسر دبدبه مپمانخانه بالای آن اطلاق میشد ، با فرق از آن دیگری که بنام اتاق خواب بود ، جیده بود . در صدر میز آمرشعبه پست شمید رنگ پریده ، قره مانند اینکه دم گسوده باشد پزمرده و بی تفاوت به تمام جهان نشسته بود . در دو طرف شمید و مقابلش واسیلی و صاحب خانه ، یک مرد سیاه چرده کوچک اندام و پراثر جی با صورت زرد تا ریک و سفیدپهای زرد رنگ چشم و بانگاه های تملق آمیز و حیل گرانه جا گرفته بود . جاهای بعدی را اشخاص آتی اشغال کرده بودند :

معاون کلانتری پا ولف یک اسرقزاق متقاعد خوش طبع ، یک خان و جنجالی در مقابل او «موسیرین» ترش روویک مرد باتیپ راهبانسه با موهای ژولیده و سیاه که خود را فدایی بی سرو صدا یاد میکرد . و بالاخره در انجام میز اگی فومچ مستخدم شعبه پست که نظر به محجوبیت و خجالتی بودنش همیشه جای آخر را اشغال میکرد ، نشسته بود .

اگی فومچ تا سرحد امکان از مپمانی رفتن خودداری میکرد زیرا مپمانی رفتن او را مجبور میساخت تا در منزل خود نیز پذیرایی کند . او نادانترین مستخدم در تمام شعبه پست بود و بر علاوه مکللیت داشت که خانم ، خشو ، و شش طفلش را تغذیه کند و لباس بیوشاند که معاش بیست درویشی ماهانه او هیچگاه کفایت نمیکرد . یکبار که او بر حسب ضرورت مپمانی بی ترتیب میداد ، در اقتصاد خانواده چنان شگاف مغوفی پدید می آمد که بر تلا فی و اصلاح آن یک تقلیل خارق العاده در مصارف روزانه لازم می آمد . تمام فامیل مجبور میشدند که مدت ها از گوشت و جای صبح و مصرف اضافی چوب چشم بیوشند .

آمر عمومی که ندرتاً برای بازرسی شعبه پست می آمد همیشه نیمه خصمانه بطرف گرتی کپنه و شاربیده و پینه خورده در قسمت آرنج هاویخن او که از شدت جرك برق میزد ، چپ نگاه میکرد . اگر آمر اگی فومچ را از سبب این بی پروایی راجع به وضع ظاهرش چیزی نمیتفت آن فقط از ترجم دلسوزی بود که ناخود

بالاخره راکتین برگشت، و درحالیکه از رفتن اگی فومیچ بادیگران متعجب بود کنار او نشست اما اگی فومیچ، بجای آنکه دفعتاً خواستش خود را آغاز کند صحبت طویل و ملال آوری را راجع به خدمت و کمی معاش شروع کرد. راکتین از احترام باچشمان نیمه خوابیده به طرف او نگاه کرده و طوری وانمود میکرد که به او گوش میدهد و با هر خمیازه‌ای که بادهن بسته میکشید تمام وجودش میلرزید. نیم ساعت بدین منوال گذشت.

بالاخره راکتین تحمل نتوانسته و بایک‌دهن دره آواز دار بلند خمیازه کشید.

- آخ بدبختی! - او با آواز خواب آلود گفت:

فردا صبح من نوکری وال هستم ...

اگی فومیچ باعجله برخاسته و شروع به معذرت خواستن کرد. دردهلیز درحالیکه از دستگیر در گرفته بود ناگهان بی تصمیمی را کنار زده بطرف راکتین چرخ خورد.

- گوش کن - او با آواز خفه و چشمان پائین انداخته ادامه داد - من يك ... من از توبك ...

خواهش كوچك دارم. راکتین با پریشانی سوال کرد.

- چه گپ است ؟

- میفهمی ... من .. من نمی خواستم که ترانارام بسازم ... زنم - باید بزاید .. تو میفهمی .. میفهمی حتی است .. من بغداد تا تاریخ

بیستم میپردازم ... روبل ... او میخواست که ده روبل بگوید. ولی خودش از این مبلغ ترسید. ممکن است پنج روبل قرض بدهی ... - قسم بخدا يك كيك هم نیست، راکتین درحالیکه بطور قانع کننده دستها را روی سینه میفشرد جواب داد. تو که میفهمی در تمام خانه يك كيك هم نیست.

اگی فومیچ از لحن فوق العاده صادقانه راکتین

بقیه در صفحه ۶۳

بغوبی فهمید که او پول دارد ولی میترسد وام بدهد.

اگی فومیچ چیزی مانند معلوت زیر زبان نجوا کرده و از خانه به سرک برآمد.

يك شب یخندان، خاموش و مهتابی بود. سرکهای عریض باتوده های برف و کلبه های پست با کلاه های سفید برفی و درخت های پوشیده از برف مانند اینکه پنبه پاشیده اند همه مرده بنظر می آمد. برفها زیر قدمهایش با سرو صدا غرغر میکرد.

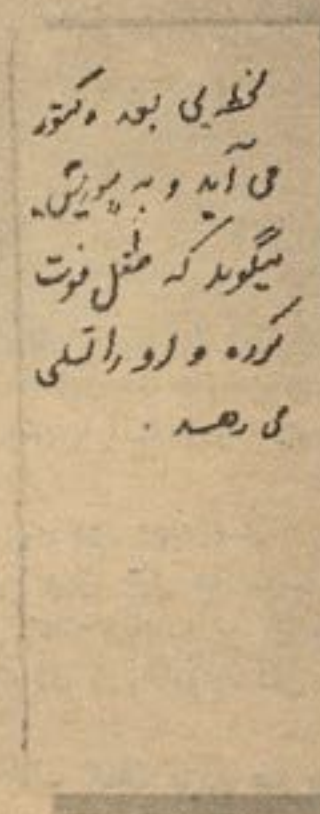
بقیه در صفحه ۶۳

در شماره های گذشته خواندید:

«واندا» دختر بست کدر شرکت عسل‌فروشی يك وكيل دعوی بنام (ژیو) کار میکند. يك بچه دلپسند است، نیز ملاقات میکند. یکی از هم‌مغلی های دوره شاگردی اش است. میرود، و تصادفا در آنجا يك هم‌مغلی سابق دیگرش را که «موریس» نام دارد و يك بچه دلپسند است، نیز ملاقات میکند. (موریس) و «واندا» متقا بلتا به يكديگر ابراز دوستی نموده و بعد از چندی با هم ازدواج میکنند. يك روز «واندا» میگوید که انتظار طفلی را دارد و دیگر نمیتوان کار کند. اما «موریس» بخاطر معیشت خو دو همسرش در پهلوی دوس، بعد از چا شست کار میکند. چندروز بعد طفل تولد میشود. اما (ایرین) همینکه میشود «موریس» بعد از چاشت کار میکند، متاثر میگردد. و اینسك بقیه داستان :

حسن خوشبختی







زنانه و دخترانه



طفل شما

طفل و غذای وی



فرض کنیم که شما به طفل خویش از سن پنج ماهگی روز یک شب شیر بوسیله پیاله بدهید. وقتی که ۸ یا ۹ ماهه می شود از خود پیر سید آیا با خوردن شیر از پیاله طفل چه وضعی اختیار نموده است؟ هرگاه کمی از شیر خوردن با بوتل دلسرد پیاله علاقه بیشتری پیدا کرده است، تدریجا مقدار شیر را در پیاله افزایش بخشید. در هر وقت غذا پیاله شیر را برایش بدهید که این کار خوردن شیر را با بوتل کم و کمتر می سازد سپس شیر بوتل در یکی از اوقات معینه غذایی که کمتر علاقه نشان دهد بکلی قطع (معمولا در وقت ناشتای صبح و غذای چاشت) در عوض با پیاله شیر داده شود. بعد از بوتل وقت دوم و بالاخره در صورت

انکشاف بیشتر بوتل وقت سوم را نیز قطع نمایید. بیشتر اطفال بوتل وقت غذای شب خود را دوست داشته و به آسانی وزودی به ترک آن تسلیم نمی شود. عده اطفال دیگر عین احساس را در مورد بوتل شیر وقت صبح دارند.



باید گفت که میل و رضایت طفل با شیر خوران بوسیله پیاله دائم ثابت نمی باشد زیرا اکثر کشیدن دندان و یاسر مآخوردگی طفل را بر آن میدارد تا در خلال آن اوقات بیشتر شیر بوتل تمایل پیدا می کند، لهذا شما هم (والدین) ضرورت طفل را درین حالات پیروی و مراعات نمایید

البته آن تمایل که طفل را قبلا وادار ساخته بود بوتل را ترک نماید وقتی که احساس بهبود نمود و با آن نقیصه مرفوع گردد دو باره با شیر پیاله رجوع خواهد نمود.

شوهرتان را یاری کنید

به شوهر خود یاری کنید تا بداند بسوی چه هدفی می رود. پریشانی و اغتشاش فکری نه تنها علت عمده نگرانیست بلکه یکی از بزرگترین موانع و صول بموفقیت نیز بشمار می رود. بنا برین اولین قدمی که زن می تواند برای کمک به شوهران شان بردارد اینست که ایشان را تشویق نماید و مقصود و هدف روشی در زندگی معین کنند. کامیابی و موفقیت بنظر شما و شوهرتان در چیست؟ آیا، در پول و ثروت است؟ در حیثیت و آبرو است؟ در امنیت و سلامت است؟ در قدرت است؟ در خدمت بدیگران است؟ در اشتغال بکاری رضا یتبخش است؟



اینها پرسشها یست که شما و شوهرتان باید به آنها پاسخ بدهید زیرا موفقیت و کامیابی مفاهیم گوناگون دارد و نظریات مردم در این زمینه متفاوتست. مفهوم کامیابی را برای خود در زندگی مشخص کنید و برای پیشرفت بسوی مقصود تصمیم قاطع بگیرید.

زن باید به نحو روشن و صریحی از مقاصد شوهر خود در زندگی آگاه باشد تا بتواند برای رسانیدن با مقاصد بوی کمک نماید. تصور نشود که فقط کافیست شوهر تا بسوی چه هدفی پیش می رود، شما هم باید در طرح نقشه های او شرکت داشته باشید و سهمی ایفا کنید.

زنها فقط دوست داشتن را دوست دارند و پس با آنها از وفا داری نباید صحبت کرد. (ها بزی دور وینه) نایاب ترین چیزها صمیمیت و یگانگی است و نایاب تر از همه صمیمیت زن در خانواده اش می باشد. بر خلاف گمان مردم مهربانی و هفتایی زن رباننده دلهاست، نه دشمنی او. (ولیم شکسپیر)



عیادت بیمار

بخت ویز

کثلت

ابتدا ۱۱۰ گرم شیر را بجوشانید و بگذارید که سرد شود. آنکه ۱۵۰ گرم نان سفید را در آن تر کنید و نیم کیلو گوشت ران بی استخوان را دو بار آزمایش کنید و در ظرفی بریزید و یکدانه پیاز را رویش رنده



کنید. نان سفید را که در شیر تر کرده اید، بعد از آنکه گوشت را از ماشین خارج نمودید، آنرا نیز ماشین کنید و بالای گوشت و پیاز بریزید. دو دانه تخم مرغ را با نمک و مرچ کافی اضافه کنید و با دست الک خارج سازید و در ظرفی بمالید. سپس هر بار مقداری از مخلوط را

بقیه در صفحه ۵۷

بردارید.

که تمایل و صمیمیتی بیشتر به او دارید میتوانید برایش کتاب یا چیزهای دیگر ببرید تا هنگام تنهایی خود را سرگرم کند. اگر بیمار در منزل بستری است مواقعی که معمولاً استراحت میکند یا میخواهد بد مزاحمش نشوید اگر به عیادت کودک بیماری میروید حتماً برایش اسباب بازی یا کتاب مخصوص ببرید تا خرد را سرگرم کند. ضمناً به خاطر داشته باشید که شخص بیمار بسیار حساس است پس آنچه را می خواهید بگوئید کاملاً بسنجید.

ملالی هما (فضلیار)

وقتی به عیادت بیمار میروید با صدای بلند صحبت نکنید. ادب حکم میکند که درباره سلامتش چندسوال مختصر بکنید ولی درین باره نباید از بیمار زیاد سوال بکنید. البته اگر بیمار اصرار دارد در باره بیماریش توضیحات زیاد بدهد باید با توجه سخنانش را بشنوید به هیچ وجه در باره بیماری که شبیه به او داشته اند در باره اینکه به اثر بیماری های سخت در گذشته اند در باره بدبختی ها و حوادث صحبت نه کنید بر عکس باید با سخنان امیدوار کننده روحیه او را تقویت کنید. اگر بیماری که مدتها باید بستری باشد شما که به عیادت وی میروید

در باره مسافرت هائی که در پیش دارید مهیا نیهائی که رفته اید. خوش گذرانی ها و خرید ها و خلاصه خوشی هائی که سلامتی جسمی و روحی تان باعث شده که شما از آنها بر خوردار شوید باید صحبت نه کنید زیرا او پیش از پیش متوجه میشود که از چه نعمتهائی محروم شده و فوق العاده افسرده خاطر می شود. اگر بیمار تنهاست و تنهایی آرزش میدهد بیشتر به عیادتش بروید و مدت زیاد تری در کنارش بنشینید. اگر بیمار یکنواختی است که زودخسته میشود و احتیاج بیشتری به استراحت دارد عیادت شما باید بسیار کوتاه باشد. شما میتوانید به بیمار بیشتر گل ببرید. در صورت

دو نمونه از مودها لباس پائیز



دخواتانو

دخواتانو

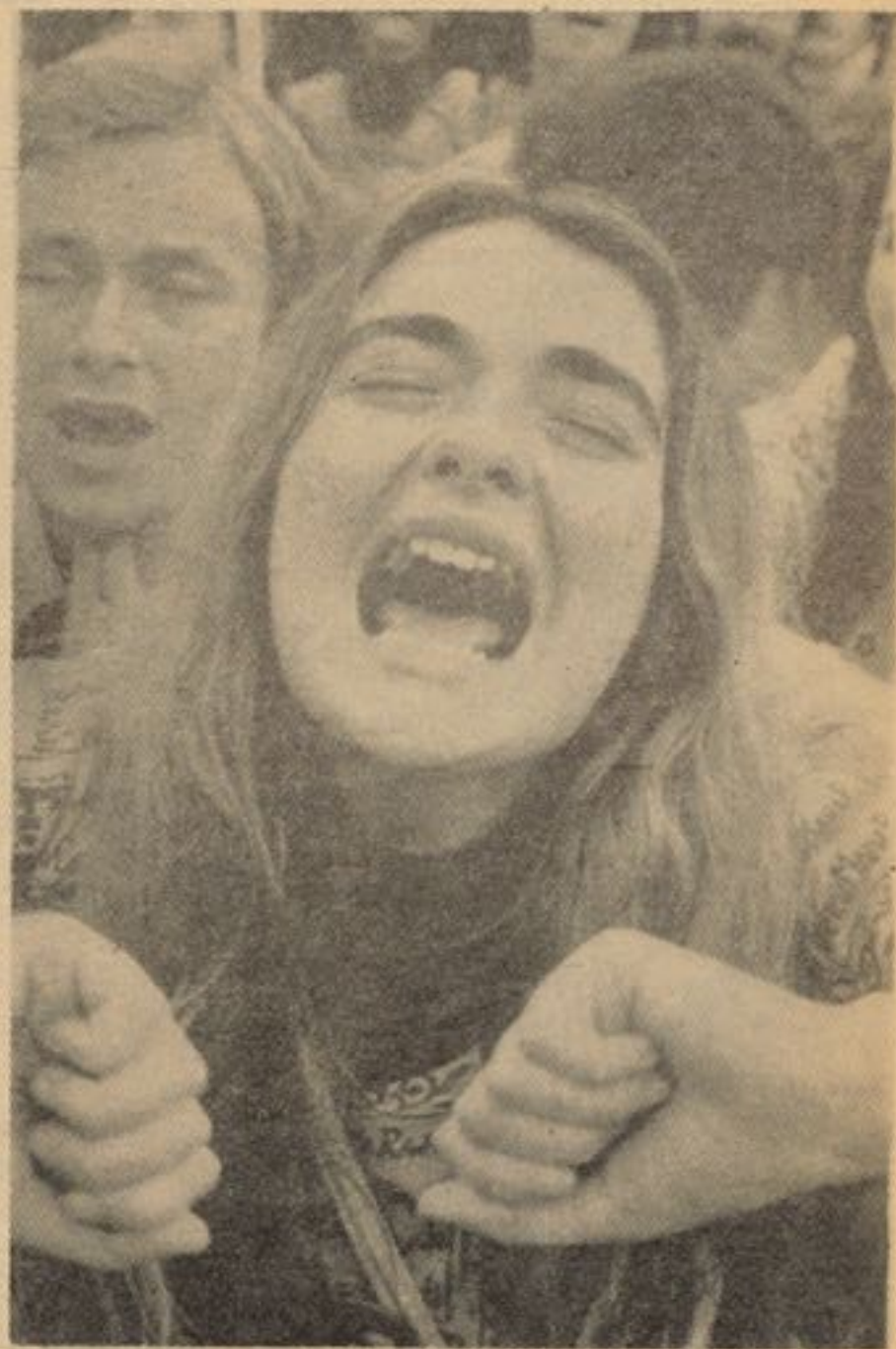
پوهنمل غلام جیلانی

چگونه ميتوانيم از عصبانيت هاي بيمه و رد

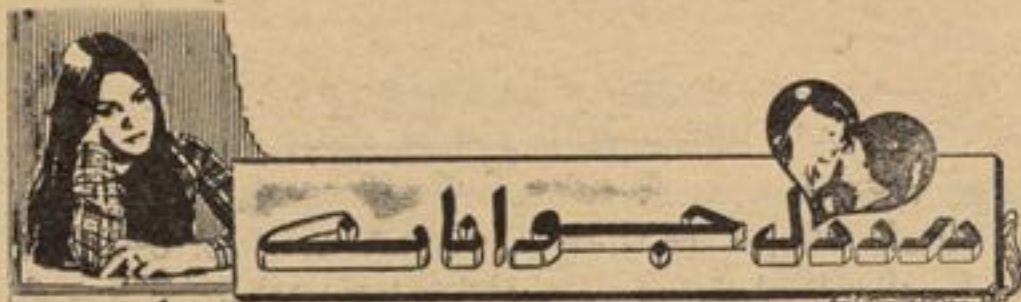
جلوگيري كنيم ؟

كج خلقی تند مزاجی و عصبانیت كه همه آن اشكال مختلفه خشم بحساب میروند از جمله هیجانات نا گوار و غیر مطلوب بوده و تظاهران در اكثر مواقع به ضرر انسان تمام میشود. هر کدام ما خواهی نخواهی بانواع و اشكال كو ناگون خشم آشنا بوده و انسان در هر سن و سالی كه باشد كهوناكه خشمگین میشود عصبانیت نشان میدهد و كج خلقی میکند حتی اطفال در مواقع مختلف خشمگین میشوند منتهی چگونگی تظاهر این هیجان باسن و سال فرق میکند زیرا نشان هینكه آهسته آهسته رشد کرده و به جوانی

نزدك میشود صورت نوا یش هیجانات را چنانكه كلتور و ثقالت جا معه مربوطه اش ایجاب میکنند یاد میگیرند مثلاً ما اینرا می آموزیم كه در كجا باید كج خلقی كنیم و درجه موقعی با صدای بلند خنده راسرندیم اما متكل عهد ه هر کدام ما این است كه ماهمیشه نمیتوانیم خود را از تاثیر هیجانات مختلف كاملاً بركنار نكه داریم و بعضا چنان اتفاق می افتد كه هیجان بر عمل و منطق غلبه حاصل میکند و با التنبه سلو كی از ماسر میزند كه بعد ها پشیمانی بار می آرد. چنانكه هیچ معلولی بی علت نیست سلوك



صفحه ۴۶



در حالیکه سی سال از عمرم میگذرد والبته بگفته بعضی ها سرد و گرم روزگار را هم چشیده ام ولی تا هنوز موفق نشده ام كه به یكانه آرزوی خویش برسم.

شاید پیر سید كه این چه آرزویی خواهد بود كه برای من این قدر مهم و با ارزش است. به شما معلوم است كه سعادت و خوشبختی يك انسان زمانی میسر میسر گردد كه تشكيل خانه و خانواده را داده و این كانون آرام خانوادگی است كه انسان را جرئت می بخشد تا در وظایف خویش هر چه بیشتر سعی نموده و برای مردم و وطن خویش مصدر خدمت گردد. ولی افسوس كه من از این كانون محروم هستم

نامه های رسیده

داریند و بهر شكلی كه استعداد در ایشان سراغ میشود به مردم مملكت خود مصدر خدمت می شوند.

پیغله سیمای از ولایت هزاره:

نامه شما به اداره مجله ژوندون رسید امیدوارم كه همكاریتا نرا با مجله ادامه بدید.

بنیاعلی زلمی از شهر نو:

مضمون شما به اداره مجله رسید اگر کمی بیشتر مطالعه كنید مضامین بهتر خواهد نوشت به امید موافقت شما.

ژوندون

بنیاعلی علیاوری (اخگر) متعلم صنف یازدهم لیسه صنایع کابل نامه شما به اداره مجله رسید از همكاریتان تشكر اینهم قسمتی از نوشته شما.

در جا معه چون افغانستان كه تازه در راه از تقاء قدمی به جلو برداشته است نقش جوان و روشنفكر بیشتر از همه احساس میشود.

جوانان با درك مسئولیت های اجتماعی خود آراسته با او صافی منحیت يك جوان واقعی سعی نمایند تا در هر موقعیت كه قرار



جوان هنرمند

توفیق فیاضی جوانی که در جشن جمهوریته منعقد لیسه غازی با اجرای کنسرتی با افتخار جمهوریته جوان ما مورد استقبال شدیدی



تماشا چیان قرار گرفت . اوعقیده دارد که هنر موسیقی و آوازخوانی را در خدمت جمهوریته جوان و بالائر بخد مت مردم نجیب کشور بکار اندازد.

او که هجده سال دارد و ۱ ینک در صنف ۱۲ لیسه غازی مشغول فرا گرفتن تحصیل است تا حال چندین آهنگ سروده و میخواهد بزودی آهنگ صدای آبشار خود را با چند ترانه دیگر در رادیو ثبت نماید.

توفیق فیاضی در جشن جوانان که به افتخار جمهوریته در لیسه غازی و در پوهنتون کابل دایر شده بود کنسرت هایی اجرا نموده است. او که طرقدار تدویر پوردهای مسلکی در فن موسیقی و پیشبرد امور تدویر این رشته برای جوانان است امیدوار است تا در پرتو نور درخشان جمهوریته

بقیه در صفحه ۵۷

صفحه ۴۷

صنعت ماهیگیری



صنعت ماهیگیری هم زمان بادیکر صنایع در کشور های اروپایی پیشرفت قابل ملاحظه نموده است. یک تعداد زیاد مردم به این شکار

علاقه گرفته بعضی برای تفریح و برخی برای امرار معاش به این کار دلچسپی گرفته و به آن مشغول اند.

شکار ماهی نه تنها توسط گروه های کوچک از ماهیگیران صورت میگیرد بلکه یک عده از اشخاص در این راه سرمایه گذاری نموده و با کشتی و وسایل مدرن امروزه توانسته اند با بریکه های را بکار بیاورند.

این فابریکه ها نه تنها ماهی ها را بصورت (کانزرو) به بازار عرضه میکنند بلکه از روغن و استخوان آن نیز در صنایع مختلفه کار میگیرند. و از فروش آن مبالغ هنگفت و قابل ملاحظه ای بدست می آورند.

در عکس ها شما سه نفر از ماهیگیران رامی بینید که به شکار مشغول اند.

بقیه در صفحه ۵۷



موقعیکه ماهی بزرگی را با وسایل ساده دست داشته شان از آب بیرون میکشند

که اگر انسان خوشبخت است و از زندگی لذت میبرد و با خیال راحت به حیات خوش خانوادگی خویش ادامه میدهد تنها با داشتن پول ثروت، خانه و موتر نبوده بلکه بحادث نظر، توافق روحی، داشتن حسن اعتماد به نفس و وظیفه شناسی است که خانواده را خوشبخت می سازد و آنها را امیدوار به زندگی آینده میسازد. من این چند سطر را برای آن نوشتم تا خانواده ها یک با چنین کار هایشان که خلاف قانون شریعت و قانون مدنی است متوجه اعمال خود گردند. و نگذارند که حیات وزندگی آنها را که میخواهند زندگی آبرو مندانه را برای خود تشکیل دهند و از نعمت گرم خانوادگی بهره مند و پر خور دار گردند محروم شوند.

امید است با نشر این نامه فامیل هاییکه باعث بدبختی فرزندان شان میشوند متوجه اعمال خود گردیده و بیشتر ازین مانع تشکیل خوشبختی آنها نشوند.

م - ن از کنز

بنام علی احمدولی از لیسه حبیبیه:

نامه شما به اداره مجله ژوندون رسید انتقاد شما در مورد فیشن و مود های نا پسند که امروز رواج دارد بجا بوده امید داریم آنها را که از این چنین مود ها پیروی میکنند جدا خود داری نمایند. در انتظار نامه های بیشتر شما.

پیغله زر غونه از لیسه آریانا:

نامه شما که عنوانی مدیتریت مجله ژوندون تحریر یافته بود به اداره مجله رسید. موضوعیکه شما انتخاب نموده بودید باربار در مجله چاپ شده است.

امید داریم که با مضامین جدید و جالب همکاریتان را با ما ادامه دهید.

شماره ۳۱

مردی بانقلاب

احساس میکنم که پدرم از تمام جریان باخبر باشد. او تقریباً شب گذشته را در بیرون منزل گذشتاند و من تا وقتی بیدار ماندم که او بخانه برگشت رنگ از صورت پدرم پرواز کرده بود و حکایت کرد که تمام ساعات شب را پیاده گردی کرده است از روی گل ولای که به موزه هایش چسبیده بود، میشد به حرفهایش باور کرد.

احساس میکنم که پدرم از تمام دیک اظهار داشت: گرچه من راجع به پدر شما معلومات ندارم و او شما را درست نمی شناسم ولی با اینهم باور نمی کنم آدمی باشد که هر گاه مطلبی راجع به برادر تان بداند آنرا با سکوت تحمل کند. راستی چرا برادر تان نسبت بمن رفتار غیر دوستانه دارد؟

ایلا سرشرا تکان داد: نمیدانم رای دفعتاً تغییر کرده است تصور میکنم اساس این تغییر او همین زندگی جدیدش باشد. اگر اوشغل آبرومندی

تاینگای داستان :

گتر مامود لایق پولیس به تعقیب سازمان بقه ها زندگی اش را از کف داد. الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردون به تعقیب مایتلند پیر که مرد مرهوزی است میباید. رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسوا پارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیروخته دهد، اما ایلا بنت خواهر رای از تغییری که در زندگی برادرش رونما شده ناراحت میشود. و بدیدن مایتلند پیر رفته خوا هش می نماید مقرری برادرش را قطع نکنند اما مایتلند تقاضای او را رد می نماید - ایلا مایوسانه با جانسن اتاق ما یتلند را ترک میکند از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سنند میشود.

یافت وضع رای همچنان خصمانه باقی ماند دیک کوشید فضای بهتری ایجاد شود پس از چند نوبت آزمایش سریع وتلاش پیسوده برای تغییر دادن وضع او گاردون از کوشش خود دست کشید حتی حضور جان بنت که تمام ساعات عصر را از مهمانها به دور مانده بود برای رفع تشنج مفید ثابت نشد که سری نزد شما زده احوال تان را بگیرم.

جان بنت غم گمن کنان به رای گفت چوکی خود را به آقای سر جنت الک بگذرد. الک حرف بنت را تصحیح کرده مفتش بگوید. عجیب است بسیاری از مردم تصور میکنند من سر جنت شده ام نه از شما تشکر می کنم نه میخواهم ایستاره بمانم. داشت ترفیع شما عده زیادی از قاچاقچیان و کیسه بران را بو حشمت انداخته است آقای الک.

الک جواب داد: آری مخصوصاً اما تورا را ترسانده است و آنگاه با فروتنی به حرفش ادامه: در غیر آن ارتقای من به یک رتبه بالا تر هیچگونه سرو صدای تولید نکرده است علاوه بسیار بوکسر های بی عرضه هم پیدا میشوند که از طریق تهدید و تخویف و دستبرد ها زندگی شانرا تامین کرده و هم بسیار زنهای جوان و قشنگ پیدا میشوند که سالون های قمار و دانس خانه هارا اداره میکنند... خون بصورت رای جمع شده الک در ختم کلامش منتظر جواب رای نشد و متوجه دیک گاردون گردید.

«جناب رئیس من ما یلم هفته دگر یک روز مرخصی بروم آیا چنین چیزی امکان دارد؟ یک ناراحتی کوچک فامیلی دارم.»

دیک که تا آن دم نمیدانست دوستش اصلاً خانواده ای داشته باشد فوق العاده ناراحت شد و با احساس متاسفم

دیک آهی کشیده گفت: آری مشکلی برای من پیش آمده و اگر خواسته باشید بشما شرح میدهم. مادموازل بنت یک لحظه ما را اجازه مید هید؟ دیک از جایش بر خاسته همراه الکر وان شد الکر با هیجان ولی آهسته گفت: در ساعت یک صبح در عمارت لارد فارمیلی دزدی شده است و بقه ها کاپی قرار داد را ربوده اند.

ایلا دزدانه تغییرات قیافه دیک را میدید. اما طوری معلوم میشد که مطلب اظهار شده از طرف الکر کدام تأثیری بالای او نکرده باشد دیک دو پاره به طرف میز پر گشت و اظهار داشت: متاسفم که باید شما را ترک کنم موضوع الکر مرا وادار میسازد که در شهر باشم.

نگاه دیک به نگاه تأثر بار ایلا بر خورد که تلاقی از کف دادن چندین ساعت را مینمود. دیک به سرعت خدا حافظی کرده حرکت نمود. در داخل موتر الکر شروع کرد به گفتن تفصیل واقعه:

- لارد فارمیلی روز اخیر هفته را در عمارت خود در داخل شهر سپری میکرد.

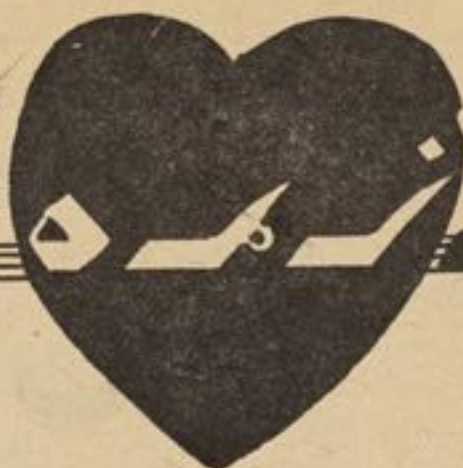
جان بنت که تمام ساعات عصر را از مهمانان بدور مانده بود برای رفع تشنج مفید نا بست نشد او ضمن صرف چای بمنظور رفع حالت کمر خست مجلس اظهار داشت: بدترین وجهه در شغل و کالت دفع اینست که او نمیخواست اصلاً به این شغل دست بزند احتمالاً این مذاکرات بی نتیجه را در ذهن خود حک بکند.

دیک پیش از آنکه شروع بحرف زدن کند، پارچه نان را مسکه مالیده سپس اظهار کرد: من بطور قطع حافظه خوب دارم که در مواقع مشکل وحالات بحرانی بمن یاری میکند. رای دفعتاً از جایی که نشسته بود دور خورده فاتحانه فریاد زد: آنجارا ببینید. ملاحظه فرمائید که سر دسته جاسوسان او در آنجا ایستاده است. الکر وفادارش را تماشا کنید.

تا تمام



د خپره خبری



سخی ، انتظار

د خاوري سره مينه

هيواد بيرته پاتې او زمونږ دټو لي ژوند دنورو خلکو له ژوندانه څخه وران خراب اود زړه سوي وې دي. مونږ بايد پخپله پر ځان باندې زړه سوي وکړو ، دځان علاج پخپله وکړو داحتياجي شپې ورځې مو ډيرې تيرې کړې دي ، د هر چا څخه موپورونه اخيستي ، دو مړه پور وې شو چه خلاصول يې گران ښکاري اوس نو بايد پخپله مټې راو نغاړو او دخپل کار محصول پخپله وخورو خوند تری واخلو او ژوندته رنگيني ورکړو .

د خاوري سره مينه او علاقه دا ، ايجابوي چه واقعا خپله مينه ورته ثابته کړو دتيرو زمانو دو يارو نو ، او افتخارا تو په ساتلو سره بايد دغه دويارني پانگي زياتي کړو ، صرف

په هغو باندې اتکا او اکتفا دسليم عقل وجدان نه مني ، بلکه دحساس انسان تقاضا د لازياتو افتخاراتو د گټلو او لاسته راوړلو پسې تلوسي کوي اومونږ بايد دعصر دايجا باتسو سره سم بيا هم خپله مينه ثابته کړو اوددې ثبوت لپاره د جمهوري نظام عظيم بدلون چه دهر راز ابتکار لپاره مخه خلاصه کړې ددې اثبات لپاره هم په ښه توگه زمينه مساعده کړې چه دژوندانه په مختلفو ساحو کښې زمونږ وطنوال سهم شي اودا بيرته پاتې هيواد دعصر دکاروان سره يو ځای کړي .

دسر ښندنې اوسنې تعبير دادی چه دخپلو شخص گټو څخه داجتماع دبهبودي لپاره تيرشو ، د دولت د

او دا ټول بري او برم د خاوري سره دمينې او مقر طي علاقې څخه سر چينه اخلي دخاوري سره مينه اوس زياتره ددې مستلزم دی چه له يوي خوا يې په سا تلو کښې قربا نيو ته تل تيار او سو او له بلې خوا يې آبادي ، ودانې ، شهرت او معرفي لپاره خولي تويي کړو زيار او زحمت وباسو .

اوس چه په هيواد کښې دجمهوري ښکلي او په زړه پوري نظام ټينگ دی دهر افغان وظيفه ده چه په صداقت او پوره پاکي سره د هيواد آبادو لو په لوی نهضت کښې برخه واخلې دانتظام هر چا ته واک ورکوي چه تروسي وسي پوري ددې سپيلځي خاوري خدمت وکړي او دټو لني په وړاندې خپله انساني او افغانۍ دنده تر سره کړي .

د خاوري سره مينه ، عشق او علاقه ددې مستلزم دی چه خود غرضي او خود پرستي تر پښولاندې کړي ، وطنوا لوته دضرر رسو لو مفکوره له ماغزو څخه وبا سو او د يوگټ ژوند ، عالي مفکوري په پيروي ددې بيرته پاتې وطن داعتلا لپاره گټور خدمتونه وکړو .

دخاوري سره مينه داغو اړي چه لاس ترزني لاندې کښيښو ، طلايي وخت هسي بي گټې له لاسه ورنکړو دژوند دهرې لحظې څخه اعظمي استفاده وکړو دخداي درضا او د خداي د مخلوق د رضا په لاره کښې هلي ځلي و کړو سپيلځلي وجدان په پيروي دقوي عزم او ايمان په تکل په مشکلاتو باندې بري وموو ، نور دچا دايبغور ونه منو چه زمونږ

هغه سپيلځلي ټاټوبي چه د هغې په غيږ کښې انسان لوی شوی اووده کړی وی ، دهغې په سينه کښې يې خا پورې کړی وی ، دهغې مقدسي خاوري دپاسه چه يې د قدم وهلو چم ياد کړی وی او په هماغه فضا کښې يې تنفس کړی وی واقعا پري زيات حقونه لري ، هماغو مړه حقوق چه ميندلي او پلرونه يې په خپلو زمانو او لوني لري .

دولس گټ کور ، شريکه مينه (هيواد) دی ، دهيواد په فضا او هوا کښې مونږ هست شوی يو ، زمونږ دروزني زانگو دغير تونو دلېزو لو ټاټوبي دعزتو نو او ويارو نو مرکز دمدغه خوږ (وطن) دی چه زمونږ پت گڼل کيږي او زمونږ دهغه پت ساتلو لپاره خپله هستي قربانوو . لوی احمد شاه بابا سره ددې چه لوی فتوحات يې کړي او په هغه وخت کښې چه په کامله بريالي توگه د مرهټو لښکري ته يې ماتې ورکړې نو نشي کولی چه خپل وطن هير کړي ، خپله يې هلته دی مگر په سترگو ، سترگو کښې يې دپښتونخوا دلوړو غرونو عظمت ترسيميزي ، نو ځکه وايي چه :

د ډيلي تخت هير و مه چه را ياد شي .

زما دښکلي پښتو نخوا دغرو سرونه

په افغاني کلتور کښې د خاوري سره مينه ډيره ژوره فلسفه او لرغوني تاريخ لري افغانان د تاريخ په اوږدو کښې ښودلي چه دنړۍ ډيرو باقوتو او مغورو هيواد ونو ته يې د مقابلې په ډگر کښې ماتې ورکړې دي .

ديوناني اسکندر د عظيمو لښکرو په لاره کښې موانع دچاله لاسه پوره نه وه خو دلته يې غاښونه لوښيد لي دمغولو وينې دلته توی شوی دی او دلوېي برتانيې استعماري فوځو نوته دهمدي خاوري زمانو ماتې ورکړه ،

گټورو پلانونو دتطبيق لپاره لار ه اواره کړو او په گړندي ډول مگر په کامل تامل او تفکر سره دپا څه نصايمو لپاره عملي جامه ور واغوندوو . دپيغلو ، ميرمنو ، ځوانانو او سپين ږيرو وظيفه ده چه ددې خاوري د اراد تمنو غړو په حيث په هره څانگه اوهره وظيفه کښې چه وی ، په رسمي او غير رسمي موسسا تو ، شخصي تشبثاتو بالاخره په هر ځای او موقع کښې چه وی اوهر څو مړه قدرت چه لري ددې مقدسي خاوري دښيگنۍ او ددې ټولني دصلاح ، روښاني آيندي او پرمختگ له پاره خپله وسه ونه سپموي .

يقين دی چه نوي نظام زمونږ په کالوت کښې نوي روح پوو کړی او د دی ساه ښوو نکي کلمې (جمهوريت) په رڼا کښې زمونږ ټول حساس او پوه وطنوال خپلي دندې پيژ ندلي او ډاډه يو چه په گټه کوښښ او خو اړ خيز وهمکار يوله برکته به لهخيره سره داوطن آباد او خلک به يې ښاد اوسي

دادی دپښتو دفولکلوريکو ادبياتو له آرتي سيني نه دخاوري سره دمينې شو په زړه پوري لنډې دهمدي ارزو دسر ته رسولو په تکل گرانو لسو ستو نکو ته وړاندې کوو چه خپله تنده پري ما ته کړي .

وطن زما دتن جامه ده دتن جامه به لکه گل غونډی ساتمه وطن می - بني دی د سرو گلو - زه يې بلبل دگل پر بني ناري وهمه وطنه زيري می در باندي چه ټول ځوانان دی پر نامه سر ور کوينه

وطنه ستا په مينه مسست يم که ستا په مينه می سر ځي لويی به کړمه

عرض تبریک

منسوبین د افغانستان با نک بهترین

تبریکات خود را بمناسبت حلول عید

سعید فطر بحضور موسس جمهوریت و رئیس

دولت بنا علی محمد داود و کافه ملت نجیب

افغان تقدیم میدارند .

طبیب ژوندون به شما

مشوره میدهد

برانشیت چه نوع مرض است ؟
محمد اسلم از مزار شریف

پرسنده عزیز !

برا نشیت عبارت از التهاب
قصبات است که این التهابات در
شش ها بوجود می آیند که اکثراً
از اثر سرما خوردگی ها بوجود می آید
این مرض بصورت حاد و مزمن
میباشد.

تداوی مرض برا نشیت از نظر
اهمیت مرض و وظیفه طبیب است
و خود سرانه پر داختن به تداوی
علاوه از اینکه نتایج وخیمی بر ای
مریض تولید می کند نتیجه هم بدست
نمی آید.

تینیا چه نوع کرم است ؟
محمد اسحق

کرم تینیا یکنوع کرم های هموار
و استوانه ای شکل میباشد که
بعضی شان پرازیت های انسانی
و بعضی دیگر آنها پرازیت های
حیوان را تشکیل می دهند این کرم
ها بشکل کاهل یا شیفره باعث
امراض گوناگون می گردند.

کرم های تینیا انواع مختلف دارند.

موی سرم در وقت شانه زدن
می ریزد. لطفاً علت و تداوی آنرا
معلومات دهید.

عبدالرسول

ریختن موی سر علل زیاد دارد
و یکی هم استعمال صابون های مختلف
است.

بهتر است شما نزد یک متخصص
جلدی مراجعه نمایید تا علت را
پیدا نموده بصورت اساسی تداوی
نماید. تداوی ها خود سرانه نتیجه
منفی بار می آورد.

چگونه میتوان از تسمم جاو گیری کرد؟

شرایط غیر صحی محافظه میگرد
بعد از ۱۲-۲۴ ساعت بوجود آمده
و بزودی در شخص تاثیر می بخشد.
در صورت بروز حادثه تسمم از
همه اول تر مریض را باید بد کتور
معالج رسانیم تا هر چه زود تر
در رفع آن اقدام گردد.

برای صرف کردن آماده ساخت .
۳- غذای کانسرو شده را بعد از
باز کردن قطی آن باید دقیقاً مشاهده
نمائیم تا بوی و رنگ آن تغییر
نخورده باشد.
تسمم از اثر مواد فاسد شده
غذائی مخصوصاً غذا های یی که در

تسممات عبارت از حوادثی است
که بعضاً در اثر خوردن بعضی غذا ها
و غیره که دارای مقدار کم و یا زیاد
مواد سمی باشند بوجود می آید.
اکثراً استعمال دوا ها به مقادیر
زیاد نیز بدون مشوره دکتور
تسمم را بار می آورد. منشاء
تسممات طور یکه ذکر شد مختلف
بوده و در اثر استعمال دوا های خود
سرانه، میوه جات و غذاهای غیر صحی
و آبهای کثیف تولید می گردد.
اعراض و علایم تسممات از همه
بیشتر علایم معدی معانی، درد های
شدید بطن، استفراقات، اسهالات
و ضعف عمومی بوده و انواع مختلف
دارد که ازان جمله چند نوع آن
ذکر می گردد:

۱- تسمم غذائی :

این نوع تسممات در اثر خوردن
غذا های غیر صحی و مخصوصاً
میوه جات و سبزیجات که مطابق به
شرایط صحی شستشو نشده باشد
بوجود می آید. نقش مهم تر در این
تسممات خوردن بعضی از انواع
سمارق ها تشکیل می دهد.

علاوه بر آن خوردن غذا های
کانسرو شده مثلاً گوشت و غیره
نیز بعضاً باعث بروز تسممات می
گردد. زیرا باسیل های مرضی در آن
بعد از باز شدن بفعالیت آغاز نموده
و غذا را فاسد می گردانند. پس
برای جلوگیری از این نوع تسممات
کسانی که غذا های کانسرو شده را
صرف می نمایند باید نکات آنرا
در نظر داشته باشند :

۱- بعد از باز کردن قطی باید
غذای محتوی قطی بصورت فوری
صرف گردد.

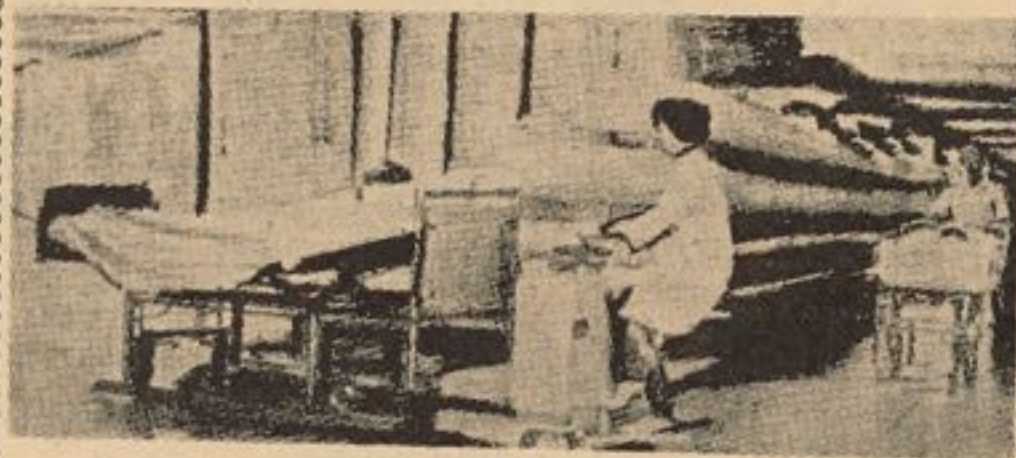
۲- اگر مقدار غذای داخل قطی
زیاد باشد در انصورت بهتر است
بعد از باز کردن قطی فوراً آنرا
در بین ظرف شیشه ای انداخته و

آیا وزن بدن شما نور مال است ؟

وزن بدن یک شخص نور مال چه اندازه باید باشد؟ نزد بعضی ها فور
مولی و جود دارد که می گویند باید وزن بدن مساوی با اندازه قد (به حساب
سانتی متر) منفی صد باشد. در حالیکه این عملیه تنها برای اشخاصی
که به سنین جوانی قرار داشته باشند و دارای وزن متوسط بدن
باشند حساب شده می تواند باشد. ان نشمنند ان اتحاد شوروی
برای معلوم نمودن اندازه حقیقی وزن می کنند که ازین قرار است:

وزن نور مال مساوی قد به سانتی متر ضرب در حجم دوره سینه بر
۲۴۰ میباشد.

موتور تیز رفتار برقی



در یکی از شفاخانه های موسی برای انتقال مریضان و سا مان
شفاخانه مو تر تیز رفتار برقی مخصوصی بکار انداخته شده. این
موتور برقی امور مربوط به ارتباط بین اداره مرکزی و تمام سرویس
های طبی شفاخانه را با سرعت انجام می دهد.

کتابخانه

آنچه يك دختر ميگويد مهم نيست، مهم آن چيزي است كه او زير لب آهسته زمزمه ميكند.

- نگه داشتن دختر و مامی مشکل است.
- من دو زمان گريستم دفعه اول وقتي كه خودم از دواج كردم و دفعه دوم وقتي كه دخترم از دواج كرد دفعه اول بحال خود گريستم و دفعه دوم بحال دا ماد م فرستند: م، ق، صاعد

ترجمه غالمغالی

فانتیزي خارجی
نوشته پيتر نژنا کو موف

آرام و غریبانه

نمایش های يك پرده یی حتی در کنسرت ها و لی وضع او در برابر مدیر مسئول مثل سابق بود، با همان بالا پوش و همان بوت ها و همان قیافه و نگاه گریه آلود وارد دفتر میشد و نوشته را روی میز مدیر مسئول میگذاشت.

در یکی از روز های زیبا و آفتابی مدیر مسئول مجله در کوچه هادنبال خانه کرایه میگشت، خانه سابق نمناک بود و او را مریض ساخته بود. در یکی از محلات اعیان نشین در مقابل خانه قشنگ و کاکرتی دو منزله که بسبك عالی رنگ شده بود يك موتر تیز رفتار آخرین مودل برنگ خا کستری ایستاده بود و در عقب جلو موتر قهرمان آرام و فقیر فانتیزي مایعنی همان کسی که با گردن کج و چهره اندوهناک مضمون می آورد نشسته بود، مدیر مسئول و قتی که او را دید تعجب کرد، چشم های خود را مالید، آیا چیزی را که میدید حقیقت داشت...؟ آیا این همان نویسنده تازه کار فقیر و آرام است که سه شکم را نان میدهد و بیکار است؟ مدیر مسئول گفت: نه... ناممکن است، این شخص حتما کدام آدم بقیه در صفحه ۶۰

سخت است بخصوص اگر آدم پول نداشته و میراثی هم برایش نرسیده باشد، در جلسه هیات تحریر مجله مدیر گفت:

کدام چیز مخصوص و فوق العاده ای نیست... ولی نویسنده آن تهیدست و بیکار است، وضع اقتصادی او درهم و برهم است... سه شکم را نان میدهد... اگر اجازه بدهید در یکی از صفحات آخر آنرا نشر میکنیم.

سه روز بعد مضمون مذکور چاپ شد، بعد چند نوشته دیگر ولی نویسنده دیگر آن آدم خاموش و آرام سابق نبود در هر جا میدیدی حضور داشت، در تیاتر ها، مجمع عمومی نویسنده گان، در اتحادیه نویسنده گان، در شورای مرکزی سناریو نویسان، در کنار رژیسور های فلم و تیاتر در کمیته انتخاب

گو شده میز مدیر مسئول میگذاشت، بعد با نگاه های پر از التماس به مدیر مسئول نگاه میکرد. مدیر مسئول نوشته های او را بر میدارد و میخواند، میگوید:

- هوم... خوب... آنقدر بد نیست... به هیات تحریر می سپارم تا نظر بدهند، اگر موافقت کردند نوشته های تا آنرا چاپ میکنیم.

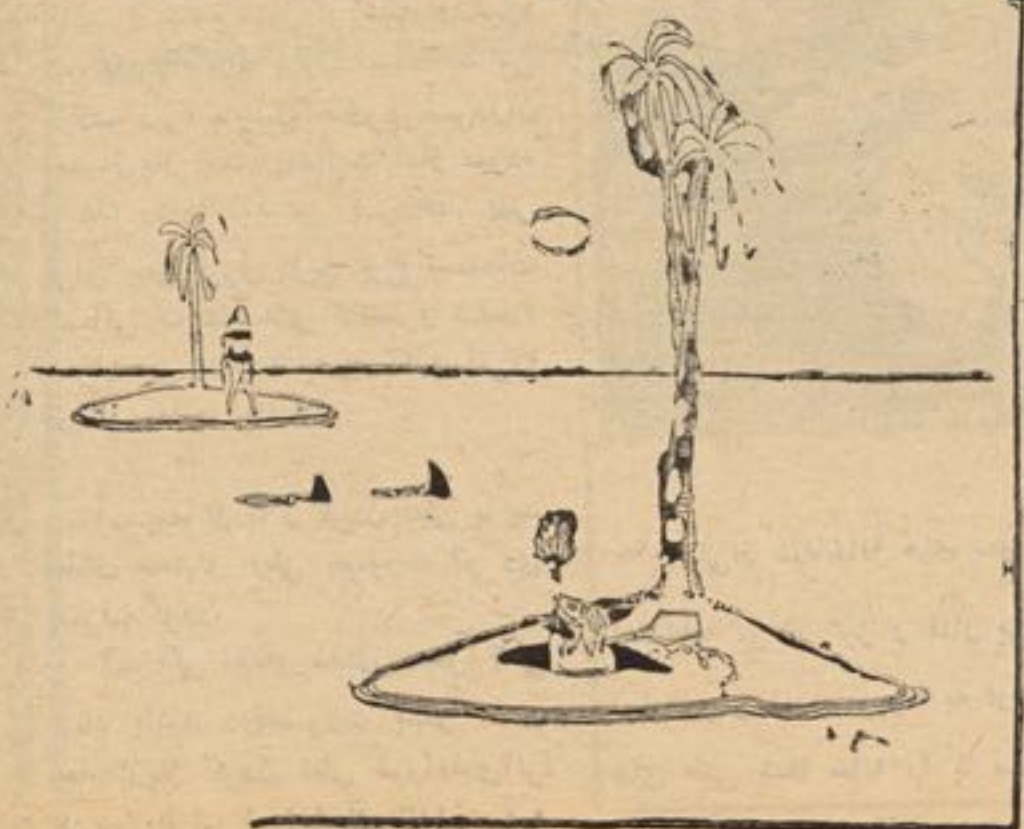
قهرمان داستان ها با چشمانی که هر لحظه انتظار ریزش اشک از آن برده میشود بطرف مدیر مسئول دیده می پرسد:

- تشکر مدیر صاحب... تشکر از اینکه چاپش میکنید... من قبلا تشکراتم را اظهار میدادم... میدانید... من بیکار هستم... همین یگانه مدرک عایدات برای من خواهد بود... زخم هم يك اندازه مریض است... سه طفل دارم... سه شکم که از من نان میخواهند... در کدام گوشه مجله اگر جایی برای نشر این مضمونك پیدا کنید... فرق نمیکند که حتی در صفحات آخر مجله باشند... من پشت این حرف ها نمیگردم.

مدیران مسئول مجلات و جراید معمولاً آدم های سختگیری هستند. انسان بعضاً تصور میکند که قلب شان از سنگ ساخته شده زیرا با استعداد های جوان، خام و مزا حم رویه خشنی دارند و لی چه میشود اگر به این بیچاره کمک شود...؟ مدیر مسئول تصمیم گرفت نوشته هایش را چاپ کند، همیشه زیر تاثیر وضع پریشان او نوشته ها یش را چاپ کرده بود. با خود میگفت بیکاری

مردی آرام تر و شکسته نفس تر از او نمیتوان پیدا کرد، در هیچ جایی کار نمیکند، او تمام قوای ناچیز خود را وقف هنر و مخصوصاً ادبیات نموده است، او خودش با علاقه زیاد اعتراف میکند که قوای او ناچیز بوده، قدرت آنرا ندارد که به اوج ترقی و سر منزل مقصود برسد، بلکه هنوز روی تپه های کم ارتفاع و همواری های جهان هنر قدم میزند. ادبیات از نگاه او به نایب ها ضرورت ندارد. بلکه استعداد های متوسط و حتی ضعیف مثل او برای ادبیات کافی است. او در مراکز ادبی، تیاتر ها، کمیته سناریو نویسان و غیره دیده نمی شود، میگوید: مرا چه کار است به جا های عجیب و در میان بزرگان قرار گرفتن.

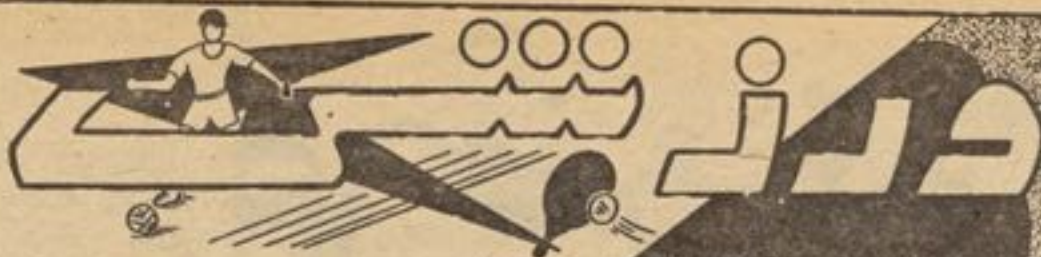
محل مورد نظر او اداره جراید، مجلات روزنامه ها هفته نامه ها ماهنامه است. گرچه هنوز به شهرت نرسیده. حالا بیانی فعالیت های قهرمان خود را از نزدیک مشاهده کنیم او خیلی با احتیاط، آرام و خمو شانه وارد دفتر مدیر مسئول میشود و بادهن نیمه با ز و متبسم از اینکه مزا حم شده است وقت گرانبهای او را تلف کرده است معذرت خود را با جملات نرم و پراز ملاطفت اظهار میدارد. بالا پوشی بتن دارد که آرنج ها یش از شایستگی آستین آن بیرون برآمده کروی های بو تشکج شده و بتلانش رنگ اتو را بخود ندیده است، آدم فقیر آرام و محتاجی بنظر میرسد، از میان بکس چرمی رنگ رفته خود کاغذ ها را بیرون میکشد آنرا در



بدون شرح

عرض تبریک

شرکت سهامی میوه پاک‌پروان عید
سعید فطر را به پیشگاه بانی و مومنان
نظام نوین جمہوریت افغان
و کافہ هموطنان گرامی تبریک
عرض نموده، ترقی روز افزون
کشور عزیز را تحت قیادت
رئیس دولت و صدر اعظم
شاہی محمد داؤد از بارگاہ
ایزد متعال استدعا
مینمایند



ورزشکاران لیسه عایشه درانی



والیبالست های لیسه عایشه درانی

است که بعد از پایان آمدن آن کافه مردم کشورها مخصوصاً روشنفکران این خطه خود را آزاد احساس کرده پرو پالی کشیده و در هوای آزادی به پریدن آغاز کرده اند. یکی از این بلند پروازی های ورزشکاران که تازه به آن آغاز نموده و در حقیقت درس پریدن به آنها آموخته همانا دایر شدن تو ر نمست بزرگ با سکتبال نسوان در جمنایوم پوهنتون کابل است که با دایر شدن آن ورزشکاران لیسه های نسوان امیدی برای آینده ورزش پیدا کرده نه تنها علاقه مندانی شان بیش از پیش گردیده فکر و عقیده آنها نیز عوض شده و گذشته را با همه چهره سیاهش از یاد برده و بر آیند روشن فکر میشوند و میگویند که اگر نوا قصه فعلی که زاده گذشته هاست از میان برداشته شود سوالی باقی نمی ماند و تعداد زیادی از دختران به ورزش علاقه گرفته و بعد از مدت کم دارای قهرمانان برجسته و شکستناپذیر خواهیم شد و ورزشکاران لیسه عایشه درانی از همانایست که عقیده خیلی خوب به ورزش

کشور پیدا کرده و میگویند که اگر این خواسته های ما جامه عمل بپوشد هیچ تیمی را قدرت گرفتن قهرمانی از لیسه مان نخواهد بود. قبل از آنکه خواسته ها و درد دل آنها را تقدیم دارم از گذشته ورزش درین لیسه چیزی تحریر نموده بعداً به مطلب اصلی تناسی خواهم گرفت.

لیسه عایشه درانی که فعلاً دارای دو تیم که یکی آن تیم والیبال و دیگری با سکتبال

وقتی انسان داخل اداره لیسه عایشه درانی میگردد، یگانه چیزیکه توجه را جلب مینماید الهامی است که در میان آن چند عدد کپ بازی و وسیله خاص گذاشته شده. در نخستین دیدار انسان بیاد روز های می افتد که ورزشکاران ما تشویق میشدند و بعد از موفقیت کپ های رامی گرفتند، به آن میبایلدند خوشی ها میکردند و جشن ها می گرفتند، ولی درین چندین سال اخیر وضع ورزش طوری بوده که همه جزء مایوسیت ورزشکاران چیز دیگری بیاد نیآورده، و هر روز یکبار بر عمر ورزش در کشور گذشته بدون آنکه قدمی بسوی پیشرفت بگذارند گامی به عقب گذاشته و چندتن ورزشکاریکه در یک لیسه موجود بوده همه زاده ذوق و علاقه ورزشکاران بوده که به میدان حاضر شده تمرین نموده و از یکسو صحت خویش را خوب نگه داشته و از جانی هم وقتی کدام مسابقه از طرف مکتب گرفته شده افتخاری به مکتب خویش کمایی نموده.

خوشبختانه اکنون وضع قسم دیگر شده و بخود رنگ و رخ قناعت بخش گرفته چون نهال های امید دران غرس شده که آرزوی چینش لمرش را همه کس یقین دارد و میدانند که این نسوان با و گان کانون علم و معرفت روزگاری به درختان انبوه تبدیل شده مورد استقامت مردم کشور ما قرار خواهد گرفت.

این روزنه امید که خانه تاریک ورزشکاران را فروزان ساخته و به همه آنها جان بخشوده همانا بر قراری رژیم جمهوری



باسکتبالست های لیسه عایشه درانی با معلمه سپورت آن لیسه.

است میبایشد از بد و نامیس و در لیسه های نسوان که تقریباً بیش از سال میشود این لیسه بهترین ورزشکاران جامعه تقدیم داشته و سالهای متعددی در درانی خواهد داشت ابتدا دختران والیبال و در رشته ورزش که عبارت از با سکتبال والیبال است قهرمانان داشته و کپ ها که ولی با سقوط ورزش که در اثر جنگ دخت بعضی از لیسه هادریک مسابقه صورت گرفته بود.

لیسه عایشه درانی نیز چند سال با عدم موجودیت ورزشکاران را دارا بوده و با داشتن بهترین استعداد های ورزشی و ورزشکاری نداشت تا آنکه بعد از چند مقامات مربوط متوجه شدند که چنگ سال قبل شده و این نباید بالای سر نوشت چنانچه دوره دیگر تأسیس اندازد بار دیگر و با رادر لیسه های نسوان بود آورد و با لیسه عایشه درانی از هیچ لیسه عقب نه و بهترین ورزشکاران را تقدیم داشته چنانچه چندین سال ورزشکاران این لیسه افتخار لقب قهرمانی را کمایی کرده اند. و با نیز این لیسه دارای بهترین ورزشکاران هم در والیبال و هم در با سکتبال از هیچ لیسه عقب نخواهد ماند و ورزشکاران این لیسه معتقد اند که اگر کدام مسابقه میان تیم

عرض تبریک

کارکنان و منسوبین فروشگاه بزرگ افغان حلول

عید سعید فطر را بحضور بنیاد علی محمد داؤد

رئیس دولت و صدراعظم و کمیته مرکزی

جمهوریت افغانستان عزیز وارد وی غیور

و با شهادت افغانستان و کافه ملت نجیب

افغان تبریک گفته و ترقیات مزید کشور

را از خداوند معتال در پر تو نظام نوین

جمهوریت تمنا می نمایند

کا کا واینا

این خودش قدرت تمثیل خارق العاده و پر انرژی را ضرورت دارد. تا بتواند تصویر روشن از مسخ و دگرگونی شخصیتی بدهد که در مدت زمان کوتاه یعنی یکشنبه نه روز موجود مالیخولیایی، کج خلق و کسی که يك عمر از مرض خیالی و خود ساخته رنج میبرد ناگهان تغییر ماهیت داده و فردای آن با چهره خندان، سبک و خوشحال، در حالیکه آهنگ شاد زیر لب زمزمه میکند و لباسی نوری که از آن برق شادی می جهد بر نموده صبح سر میز چای حاضر میشود و با حرکات غیر منتظره اش تمام اهل خانه و مهمانانش را به تعجب واداشته بایشان مانند يك روستایی ساده و بی تکلف بر خورد مینماید.

تا همین اواخر، سینما از لحاظ اینکه نمیتوانست هنر ظریف تیاتر را با همه خصوصیاتش روی پرده سفید به شکلی به تماشاگر گذارد تا ریتم و آهنگ تیاتر آن حفظ گردد زیرا برآورده ساختن هدف مذکور از يك هنرمند سینما که در فضای باز و آزادی عادت گرفته بود به مشکل بر می آمد، در مضيقه قرار داشت. خوشبختانه بعد از آنکه آهسته آهسته پای هنرمندان تیاتر برای بازی به محیط سینمای کشانده شده این نقیضه نیز برطرف گردید. چنانچه در این فلم رل سونیاتو توسط ایرینا کپچنکو طوری ایفا می گردد که نمایشگر يك روح سیال، زنده و حرکی دختري است که تار و پود آن با قهرمانان جاویدان ادبیات يك ملت وابسته بوده و گوینده این حقیقت است که وی نه تنها يك هنرمند جوان با روح عالی هنری بوده، بلکه کیفیت هنری جدید که در وی دیده میشود اینست که:

ارزش های هنری تاریخی همراه با پر خورد آگاهانه خصوصی در وجودش زیبای عالی روحی را عجین ساخته است.

در این فلم طبیعت دیگر در محدوده تنگ و تاریک پرده های نقاشی شده دکور ها طوری که در تیاتر معمول است در پند نمی ماند. در درام صحنه های حوادث در باغی بسوق ع

در این فلم طبیعت دیگر در محدوده تنگ و تاریک پرده های نقاشی شده دکور ها طوری که در تیاتر معمول است در پند نمی ماند. در درام صحنه های حوادث در باغی بسوق ع

حادثه در نیمه شب

آنها در خاموشی انتظار کشیدند. جوزف در حالیکه تظاهر میکرد آنها را اصلاً ندیده سوی مقبره یونانی آمده و در حالیکه با ترسویی ساختمان مزبور را برانداز کرد و اندیشناک سوی آن نظری انداخت از مقابل آنها رد شد. خورچین چرمی اش را روی یکی از ستون های مقبره محکم کرده و سوی سقف آن ساختمان شروع به بالا رفتن نمود. بعد روی سقف دائروی که بالای سر برید فورد ولی قرار داشت و از گاشی های گلی ساخته شده که برنگ زرد نقاشی شده بود شروع به پیشروی نمود.

تألمه که دست جوزف به سامان و آلات ضروری اش جهت ترمیم آن سقف پرسد آنجا را خاموشی وحشت انگیزی در بر گرفت. بعد او شروع به کار کرد و آواز تراشیدن و با کندن که زیاد تر شبیه به آواز چپ، چپ، چپ بود در فضای آنجا طنین انداز گردید.

لی با درم اندکی سوی برید فورد نظر انداخت. برید فورد دست او را در دستش گرفته و آنرا فشرده و گفت:

- این یکتو و جزو ظلم است. همین طور نیست؟ نظریه این کارها و اعمال جوزف طوری معلوم میگردد که واقعا تراد و هر گجاکه هستی تعجب میکند.

لی گفت:

- و این همان چیز است که من می خواستم تو باورش کنی.

شکست خورده جواب میگوید. بوی پاسخ دهم، بدون آنکه حرفی بزیان آورم اشک از چشمانم جاری شد و پس از لحظه ای شنیدم که میگوید:

- ممکن بود پیش از آنکه این نور پیرامون ما را احاطه نماید از هم جدا شویم، اما حالا جدایی امری ناممکن است. آیا این شکست انگیز نیست که این نوری که ما را در خود فرو برده، بدتر از طلعتی باشد که از آن خارج گردیدیم؟ هیچکدام مانع تو انیم بدون کمک دیگر خود درین روگشایی راه برویم. این پارسنگین تراز آن است که بتوانی به تنهایی تحمل کنی، و برای من تیرز سنگین تراز آن است که بتوانم تنها آنرا بدوش بکشم. پس بهتر است پارسنگین و کمر شکن زندگی خویش را، هر دو یکجا بدوش بکشم.

در اینجا گفتگوی ما قطع شد. نه او چیزی گفت و نه من چیزی بزیان آوردم خاموشی و سکوتی ژرف بر اتاق مستولی گردید و هر دو مانند کسیکه در خوابی عاری از اسلام فرو میروند، یا چشمان بیدار در درونای سکوت فرو رفتیم.

امای پرنده عزیز، صدای روح انگیز طنین می افکند و مرا از این خاموشی عمیق بیرون میکشد. سراسیمه از جا بر میخیزم. اولین سراسیمه از جا بر میخیزم. اما زودی آرامش خود را بازمی یابم. دو قطره گرم سرشک بر رخسار من جاری میگردد و او در حالیکه با هر دو دست بر میز تکیه داده میگوید:

- آهنگ شبناویز! آیا واقعا هنگامیکه هنادی در آن فضای بی پایان بقتل رسید، صدایش به طور طنین انداز بود!!

قاهره، سپتامبر، ۱۹۳۴، دکتر طوطی حسین، ترجمه اوتگوت «پایان»

و ادامه داد:

- من احساس میکنم که اوتام و قش را در دنبال کردن وزیر نظر داشتن من میگرداند. و این باعث میگردد که مرا ترس و دلبره شدیدی در بر گیرد.

لی گفتارش را قطع کرد. انگش را روی لبش گذاشت. آوازی که شبیه تراشیدن و با کندن چیزی بود و از بالای سر آنها می آمد قطع گردیده بود.

آنها منتظر ماندند.

چپ، چپ، چپ، چپ. آواز مذکور دو باره در بالای سرشان تکرار گردید. چپ، چپ، چپ، چپ.

برید فورد سوی لی لبخند زده و خود را زیاد تر به او نزدیک کرد و هر دو دستش را در دست گرفت. اوستان لی را محکم فشرده و چشمانش را به چشمان او دوخت.

او گفت:

- لی، میدانم که این جابری گفتن آن چیزی که قصد ابرازش را دارم محلی خوبی نیست و با اصلا این وقتش نیست که آنرا بگویم. اما من مجبور هستم که از این راز پرده بردارم. چیزی را که من می خواهم درباره اش صحبت کنم ماهستیم و چیزی که من می خواهم انجام بدهم عبارت از پرسیدن از تو است.

او از صحبت دست کشید. آوازی که از بالای سقف می آمد در آن لحظه برای بار دوم قطع گردیده بود. حالا از آنجا آوازی که زیاد تر شبیه به فریادونا که بود و مانند سیاه سر که اطفال می نمود بگوش می رسید. این آواز از يك درد طاقت فرسا که صاحبش گوشش میکرد آنرا به آواز شبیه بیج تبدیل کند متشاء میگرفت.

خریطه چرمی که قبل از در یکی از ستون های مقبره آویزان گردیده بود بگوشه لغزیده و روی زمین افتید. جوزف در حالیکه در فضاء جریخ میخورد پیش روی آنها روی علف ها افتیده و مانند غلابی که به پشت خوابیده باشد بی نفس در آنجا باقی ماند.

لی در حالیکه فریاد میکشید گفت:

- خیلی خوب شد.

بعد روی پاهایش ایستاد. برید فورد هم همین کار را کرد. لی سوی جسم بی جان که روی علف ها افتیده بود شروع به دویدن نمود. جوزف در بی خبری مطلق به سرمیبرد. چشمانش بسته بود. اما مانند شیطان که در هم شکسته باشد روی علف ها آرام گرفته بود و با مانند رب النوع بود که از برنج ساخته شده و در لباس کارگری فرو رفته باشد.

لی دستش را روی پیشانی جوزف گذاشت. آهسته آهسته چشمانش که آبی بود درخشند باز گردید.

برای چند لحظه خصومت و دشمنی از آن يك جفت چشم رخت برست. آن دو چشم حالا روی لی متمرکز گردیده بود. در آنها میشد یکنوع احساس را که زیاد تر شبیه بترس، عجله و وابسته قوی بود مشاهده کرد اما شاید این نوع احساس و وابسته ظاهری نشانه همراه کردن لی بود و با از سقوط جوزف سرچشمه گرفته بود. بهر صورت تمام این واقعه دفعتا بشکل يك آرزوی فرعی که در آنجا وجود داشت درآمد. آرزوی که برهنه بود و آشکار. بدون راه دادن گسدم شک و شبه لی دستش را از پیشانی جوزف دور کرد زیرا احساس نمود که دستش در حال سوختن است. لی به پابر خاست و سوی برید فورد نظر دوخت.

در حالیکه آوازش می لرزید گفت:

- حالا چه کرده میتوانیم؟ (نا تمام)

ژوندون

آهنگ شبناویز

- آیا برای دانستن آن خیلی علاقه داری؟ من میترسم که اگر این پرده طلعت دریده شود و مادر روشنائی قرار بگیرم، نتوانم بروی هدیکه نظر کنیم.

در حالیکه خشونت بروی مستولی گردیده و صدایش اندکی بلند شده بود دستش کمی می لرزید گفت:

- می خواهم باصل موضوع بیبرم و لوسرانجام هر چه باشد.

گفت:

- اگر چنین است پس اجازه بده تا بنشینم. و بدون آنکه در انتظار اجازه اش باشم بالای همان چوکی که بر آن تکیه داده بودم، نشسته و با صدای آرام و یکنواخت بدون گریه و اظهار تأثر و بدون کمترین اضطراب داستان خود را اول تا آخر یکایک برای او نقل کردم. گویسی داستان موجود ناشناسی را برای موجود ناشناس دیگری باز میگفتم.

نمیدانم چقدر مدت سپری گردید تا داستانم پایان رسید. اینقدر بخاطر دارم که از او پرسیدم:

- حالا دیگر فهمیدی؟ این روشنائی خبره کننده راکه من و ترا احاطه نموده است می بینی؟ آیا میتوانی بروی من نگاه کنی؟

مدت کوتاهی در انتظار جوابش ماندم. سپس صدایش را شنیدم مثل اینکه از فاصله خیلی زیادی حرف بزند بمن میگفت:

- بلی! میتوانم برویت نگاه کنم و اساسا نمیتوانم جز تو دیگری نگاه کنم اما آیا تو هم میتوانی بمن نگاه کنی؟ آیا هنوز هم می خواهی از من انتقام بکشی؟

نتوانستم جز با همان زبانی که يك زن

ماه مبارک...

یکی از علاقمندان این کنسرت ها که خود را (حمیدالله) معرفی کرد گفت:

در هر سال صرف شب های رمضان من از خانه بیرون می آیم و آن هم برای شنیدن کنسرت بعضی هنرمندان است.

سال گذشته موثر مرا از مقابل یک هتل به سرعت بردند و فراداش که آن را پیدا کردم در حدود پانزده هزار افغانی اشیا و سامان آن را ربوده بودند. چند شب قبل غذا یکی ازین هتل ها که کنسرت داشت طفل کوچکم را مسموم ساخت و مشرب بازم حادثه ای به سراغم آمد و از دست یک عده مزاحمین مجبور شدم باقا میلم رستوران راترک کنم...

عقربه های ساعت در حدود یک شب رانشان میداد که من خسته و مانده در سرک های میرو یسی میدان قدم میزد. در زیر نور چراغ برق دومرد نظرم را جلب کرد که پهلوی به پهلوی هم نشسته اند. وقتی به نزدیک آن ها رسیدم دیدم یکی چوکی دار همان منطقه است بایکتن دیگر...

در روی سرک خط های کج و پیچی کشیده بودند و بار یک و چوب مهره های ساخته گرم بازی شطرنج مانندی بودند. مردم شب های رمضان را در هر جابه شکلی میگردانند عده ای به رستوران ها و کلب ها میروند و بعضی هم روی زمین خط می کشند و در سایه روشن شب شطرنج بازی میکنند.

جاده های شهر در از دحام گرم مردم چون شب های جشن دیده میشد دوجوان بی خیال از مقابل هتل کابل می گذشتند آنها گرم گفتگو بودند و کمتر به اطرافشان توجه داشتند، مقابل دروازه هتل موثر های زیادی توقف داشت...

شاید دعوت بود، شاید هم محفل عروسی... به هر حال من به این فکر بودم که دیگر به کجا سری بزنم و خاطره بی برای شما قصه کنم که دفعه صدای فریاد یکی از آن دوجوان سلسله افکارم را برید. عده بی به سرعت خود را به آن سورسانیدند و معلوم شد که حفره عمیق آبرو آنجا که همه بدون سر پوش چون چاه های خطرناکی دیده میشود، یکی از آن جوانان را بکام خود کشیده است. بز حمت جوان بیچاره را بیرون آوردند و معلوم شد که تمام لباس های او ترشد و پایش نیز مجروح گردیده است...

شهر تو درین شب کمتر از شهر کهنه جمع وجوش نداشت، روشنی چراغ های نیون هو تل ها، از دور مردم را جلب میکرد، دکان های انتیک فروشان همه باز بود و توریستان بی خیال درین شب ها از دکانی بدکان دیگر سر میزدند. زن و مردی که موهای ژولیده داشتند چون لیلی و مجنون دست در گردن هم انداخته بی خیال به نگاه های حیرت باررهر وان قدم میزدند...

گاه گاهی صدای سرفه یا گفتگویی از بچه های شوخ، این دو سیاح بی خیال را متوجه می کرد...

در پارک شهر نو بر عکس دیگر اوقات کمتر کسی دیده میشد خیابان ها خلوت و تارک. در چندین هتل و رستوران آنجا کنسرت هایی دایر بود و عده ای می رفتند...

شب های رمضان را میتوان شب های هنرمندان و آواز خوانان نیز بنا میم، چه درین شب ها ست که در گوشه و کنار شهر کنسرت ها دایر میشو دومرد علاقمند نیز این کنسرت ها را می شنوند.

چگونه میتوانیم از...

و در سر راه هدف یابی ما، مانعی و موانعی ایجاد شود، اینها ما را خشمگین می سازد. بصورت عموم ما یوسیت، محرومیت، ناکامی، هتک حرمت و حیثیت، شخص را به خشم و قهر می کشاند.

بر علاوه این، حالات دیگری هم وجود دارد که همه اش زمینه را برای تبارز این هیجان مساعد میگرداند. چنانکه هر گاه چندین ساعت متوالی بکار و فعالیت مشغول بوده و احساس خستگی کنیم یا همینکه خود را تحت یک نوع فشار و کشمکش روحی بیا بینیم و یا صحت ما خوب نباشد و یا در همان لحظه

گرسنه باشیم در همه این حالات یک تحریک کوچک کافی است که با اصطلاح مارا مشتمل بسازد. بهین صورت موجودیت عقد حقارت و مشکلات روحی دیگر در انسان و همچنان داشتن تعصب و ذهنیت منفی راجع به یک موضوع سبب می شود که زودتر و سهل تر به خشم آئیم و در برابر یک موضوع کم اهمیت و کوچک عکس العمل شدید نشان بدهیم.

های گو ناگون انسانی نیز همه اش عوامل و انگیزه های دارد و علل بیشمار و متنوعی در بهین آمدن آن سهم دارد. در خشمگین شدن نیز انگیزه های مختلفی ذیدخل بوده و اشخاص مختلف بنابر عوامل و دلایل مختلف به خشم می گرایند. ممکن است یک وضع بالای یک شخص هیچگونه تا لیری بسجا نگذارد اما این امکان وجود دارد که همین حالت شخص دیگر را خشمگین بسازد. یک طفل شاید از آن جهت خشمگین و عصبانی بشود که از دیگران خواهان توجه و التفات باشد و یا شاید او آرزو داشته باشد چیزی را بدست آرد، و از آن طریق خواسته خود را در میان بگذارد. اما عوامل و انگیزه هایی که جوانان و بزرگ سالان را به خشم می آورد متنوع تر و پیچیده تر است. مثلا اگر کسی

مارا تحقیر کند، خشمگین میشویم هرگاه بخواهیم کاری انجام دهیم، اما با وجود کوشش زیاد موفق نگردیم، خشمگین میشویم و یا همینکه نتوانیم به هدف برسیم

صنعت ماهیگیری

سه نفر از شکار چیان ماهی در دریا های ممالک مختلف سفر نموده و مشغول صید ماهی ازین دریا ها شدند.

این سه نفر ما هیگیر در مدت ۸ روز تنها در آبهای گابون به مبلغ ۳۳۳۰ فرانک ماهی شکار نموده اند.

آنها با روش مخصوص که برای گرفتن صید های ماهی دارند توانسته اند بهترین ماهی های این دریا ها را شکار کنند.

جوان هنرمند

کشور به ترقیات شگرفی نایل آید و هنر موسیقی نیز سهمش را در راه بیداری مردم و سیرانکشاف اجتماعی ادا نماید.

تشویق او درین راه رفقایش و زیبایی های طبیعی و چشم انداز شاعرانه و مناظر دل فریب این مرز بوم میباشد که الهام بخش ساز و آواز او میباشند و قلبا تشویق میشود.

بدران و مادران چرا اینطور ظالمانه در حق فرزندان تان قضاوت میکنید و او را در حالیکه طفل شیر خوار و بیس نیست به نامزد دیگری درمی آورید ایکاش زود تر از این می توانستید فکر کنید و سعادت آینده طفل تان را در نظر میگردانید اینک او را در دیار غربت بد یگری تسلیم کنید.

فریب خورده ها

اشکی به چشما نش حلقه زرد گفت (بزرگترین آرزویم این است تا مر دیکه این طور مرا به حال فلاکت گذاشته و زندگیم را خراب کرده به چنگ قانون بسپارم و دیگر این که تحصیلاتم را ادامه بدهم و با پسریکه دوستش دارم و اکنون صنف یازده مکتب است ازدواج نمایم.)

برگزیده‌های فرید هیچکاک

گلتون آهسته اظهار میدارد :
اوه، می‌توانید راجع به اتفاقی که
امروز پیش از چاشت رخ داده
بمن معلومات بدهید؟ شما هیچ
کس و هیچ چیزی راننده و از -
آنچه در همسایگی شما واقع شد
هیچ نشنیدید ؟
خانم نیک وضع متفکری بخود
اختیار کرده در حالیکه چشپای
روی پیشانی اش ظاهر شد به
اندیشه فرو رفت (من صدای دور
شدن یک موتور را شنیدم در حوالی
ساعت ۹ بود غیر ازین دگر کدام
موضوعی جلب توجه ام رانکرد .
- گفتید ساعت ۹ بود ؟
خانم نیک شانه اش را تکان
داد : (دقیقاً نمیتوانم تصدیق کنم
که ساعت ۹ بوده باشد)

(آه مگر شما بطور دقیقاً و قوت
حرکت موتور را بخاطر می‌آورید .
خانم نیک خندیده پاسخ داد :
معمولاً در همین ساعت از خواب
برمیخیزم . بساعت نگاه کردم . سر
جایم ایستاده شده بودم که صدای
حرکت موتور را در پیرو نشنیدم .
- (و غیر از صدای موتور دگر
هیچ آوازی نشنیدید و هیچ‌کسی
رانندید ؟)

- (شما باز گشت موتور همسایه
را هم بیاد دارید .
او سر شرا شور داد : من صرف
متوجه رفتن موتور شدم چرا که
کلکین اتاق خواب بطرف کا راژ
عمارت پهلوی باز میشود و من همیشه
پنجره اتاق خوابم را باز می‌گذارم .
(ناتمام)

بقیه صفحه ۴۵

کثلت

خوب مایه را مالش دهید تا مخلوط
بعد نان خشک را بکوبید و از الک
خارج سازید و در ظرفی بمانید
سپس هریار مقداری از مخلوط را
بردارید و روی تخته مخصوص به
صورت کثلت در آورید و در نان
خشک کوبیده بغلتانید و بعد در روغن
که خوب داغ شده باشد سرخ کنید.
برای اطراف کثلت می‌توانید از
بادنجان رومی ، کچالو ، گل کرم و
غیره استفاده کنید و هر کدام را با
آب بپزید و در روی آنها کمی مسکه
قرار دهید . وقتی که در ظرف گذاشتید
کمی گندنه خورده کرده ، روی کچالو
و گل کرم بپاشید .

فلم به تحصیل ادامه داد و در سال
۱۳۴۷ بعد از گرفتن ماستری بوطن
برگشت وی در دوره تحصیل چهار
فلم کوتاه هنری ساخته است .

در افغانستان او لین کار عملی او
تهیه یک فلم تربیوی و تبلیغاتی برای
وزارت زراعت بود . همچنان در فلم
روزگار قسمت اول فلم « طلبکار »
را دایر کت نموده است .

بناغلی علیل یک فلم دیگر نیمه
هنری و تبلیغاتی نیم ساعته برای
انجمن رهنمای خانواده نیز تهیه
کرده است . فلم اندرز مادر تازه‌ترین
کار این دایر کت می‌باشد .

بقیه صفحه ۱۵

یک امید برای فردا

علم سر مایه گذاری

مشکل بزرگ و عمده در تهیه
فلم تدارک مخارج فلم است ، فعلاً
مؤسسه افغان فلم با بودجه محدود
خود نمیتواند کار تهیه فلم های
هنری را سرعت بخشد ، درین
قسمت اشخاص دیگری نمیتوانند
بابکار انداختن سرمایه خود برای
تهیه فلم های هنری از یک طرف
خدمتی مثبت و مفید انجام دهند و
تحریک بیشتر در هنر فلم سازی
بمیان آرند و از جانبی مواد
کسب نمایند ، تا کتون کسی بخود
جرات نداده همچو ریسکی بکند و
درین زمینه سرمایه گذاری نماید .
در حالیکه نه فلم روزگار با ضرر
مواجه شده و نه فلم اندرز مادر
ضرر خواهد کرد .

دایر کت این فلم :

طوری که در آغاز گفتیم رژی و
دایر کت این فلم را بناغلی عبدالخالق
علیل بعهده داشت .

بناغلی علیل بعد از پایان
رسانیدن دوره بکلوریا شامل وظیفه
رسمی در دستگاه های دولتی شده
بعد از دو سال کار در شعبه فلمبرداری
در قسمت مونتاژ با استفاده از یک
بورس تحصیلی به اتحاد شوروی
رفت و در انستیتوت سینماتوگرافی
بین المللی ماسکودروشته رییسوری
صفحه ۵۸

بایر و فلوت

به اروپا - جاپان - امریکا شمالی و جنوبی را حتر و مستری حتر
سفر کنید .

AEROFLOT
Soviet airlines



ما شما را بیک سفر آرام از راه اتحاد شوروی دعوت میکنیم :
اگر شما آرزو دارید از راه آسیا به اروپا و امریکا سفر کنید -
ایرو فلوت شما را از کوتاه ترین راه بزودترین فرصت از طریق مسکو
از کوئتسک ، تا شکنو خاروفسکه به مقصد میرساند .
ایرو فلوت از طریق ۱۴ بل - تاشکند - مسکو هفته دو بار
دارد .

شنبه ۲ ر واز بساعت یازده قبل از ظهر .

پنجشنبه ۲ ر واز بساعت یازده قبل از ظهر .

ایرو فلوت خط السیر منظم و راحت از مسکو ، لیننگراد ، کیف ،
مینسک ، سوچی و سیمینروپول به شهر بزرگ و معروف اروپا
دارد .

ایرو فلوت پس از واز های مستقیم از مسکو به نیویارک ، واشنگتن
مونتر یال و هاوانا داشته و اکنون ایرو فلوت شما را بیک خط السیر
بزرگ و جدید بین القاره‌وی ۱۴ مسکو - به تیگاتا توسط طیاره
های مجهز و مستریخ ایلوشن ۶۲ دعوت میکند .

۴-۱ (۵۳۲)

ژوندون

وحشت در تکران

اینجه

ثابت شد که سر دسته ساد یست
 مامعین آدم ظاهرا مشفق و آرام بوده
 و قتیکه علت این همه جنایات تکان
 دهنده را از اومی پرسند وی مانند
 مجسمه بجایش میخکوب گردیده و
 با کسی حرف نمی زند. مشکل در
 اینجا است که از چه راهی میتوان
 همچو انسان ها را معا لجه کرد .
 به نیروی علم روان شناسی یا با
 استفاده از تربیت بهتر و نیکو می
 توان همچو غرایز خطرناک را رام
 نمود اگر جلو حرکات ظالمانه همچو
 کسان با نیروی علم و دانش تربیت
 روان شناسی مهار نکرد خطرس
 تهدید و تعرض جنایتکارانه این عده
 همه رادچار وحشت خواهد کرد اگر
 موضوع را دقیق تر بررسی نمائیم
 علل مصاب شدن اشخاص به
 ساد یسم روشن میشود.



یک مادر داغیده هنگامیکه بر تابوت پسر خود گل میگذارد.

این جمله مثل گلوله دوم بوده که در اینجه
 اثر کرد، پسر معیوب و ایشروی اینجه آوردند.
 او بد ترکیب قد کوتاه و معیوب بود تمام اعضای
 بدنش یک تقصی داشت ولی فقط چشمانش
 با سایر اعضا فرق داشت، چشمان او زیبا و
 قهوه ای بود. اینجه با دقت بطرف چشمان او
 نگاه میکرد، چشمان پاون همسر خود را میدید،
 یکی صدا کرد :
 - اورا باید زنده پوست کنیم ..
 اینجه در حالیکه از درد بغودی پیچید و به

آویخته بود و در جیب بغل خود کارد بزرگی
 را مخفی کرده بود. آنها مردم را که پیش اینجه
 میرفتند تماشای نمودند، چشمان زن و مرد
 نمناک شده بود و در گوشه های آن قطرات اشک
 جمع شده بود. مرد در حالیکه قیافه اش گرفته
 بود و ابروهای درشتش را تا بالا میکشید گفت :
 - برایش خواهم گفت که من سیار و باروت
 جیه هستم .. مرا نمی شناسی ...؟ خودم
 پشت آدمم اینه ... پاون را هم آوردم، پاون
 زن قشنگ را .. آنوقت ها که قتل و غارت میکردی
 از تو متفر بوم و بالای تو فر کردم ، میخواستم
 تو آب کشم ولی حالا تو مانند بالی هستی که همه
 در پناه آن قرار گرفته اند و دوست دارند ...
 یکبار دستت را بمن بده تا ببوسم ، بعد هر چه
 میخواهی بمن بکن .

اینجه به قریه داخل شده بود، اسبش به
 آهستگی راه میرفت، دفعتا یک انسان کوچک
 و معیوب از خانه بیرون شده پیشروی اینجه
 قرار گرفت پسرک یک دقیقه به اینجه نگاه
 میکرد. همه فکر میکردند که او از دیدن اسب
 اینجه تعجب کرده است .

زیر بغل پسرک معیوب تفتگی بود. .. اینجه
 بالحن متبسمی به آن بچه معیوب گفت :
 - پسر جان ... وقت تفتنگ بر داشتن
 گذشته ... آنرا بمن بده ..

پسرک معیوب دوسه قدم به عقب دوید ...
 درین لحظه اینجه متوجه چشمان او شد ...
 این چشم ها احساسی را در وجود او برانگیخت ...
 خودش هم درست نمیدانست چگونه احساس
 است، با اسب خود بطرف او دوید و گفت :

- بده ... تفتنگ خود را بمن بده .
 پسرک معیوب بداخل یک حویلی گریخت،
 اینجه هم از عقب او داخل کوچه شد، جنگجویان
 منتظر او بودند و میخندیدند ... میدانستند که
 اینجه شوخی میکند، اینجه عنان اسب را بچاند
 و برگشت در همین وقت پسرک معیوب با تفتنگ
 بطرف او نشانه گرفت و فریاد کرد .

اسب سفید اینجه دوپایش را بلند کرد ،
 اینجه تکانی خورد و از بالای زمین بزمین افتاد،
 همه بطرف اینجه دویدند، او را برداشتند ،
 زخمی شده بود، او را بدرون خانه ای بردند،
 چند نفر هم از عقب پسر معیوب دوید تا دستگیری
 کنند، صدای شیون زن ها در همه جا پیچید: اینجه
 را گشتند ... جنگجوی دلیر را گشتند !

از هر طرف راه فرار را بروی پسرک معیوب
 بستند ، خاله یانه که بعزت گریه کردن گوشه پایش
 از جریان بیخبر بود وقتی از ماجرا خبر شد خود
 را پیش اینجه رساند . اینجه بروی یک بالشت
 نزدیک دیوار تکیه کرده بود نصفه بدنش برهنه
 بود، در چهره او درد احساس نمیشد ولی خیلی
 به مشکل نفس میکشید، مقدار زیاد خون
 بروی سینه اش ریخته بود .

چند نفر پسرک معیوب را کشان کشان آوردند.
 کرجلی هادر حالیکه دست به قبضه شمشیر
 های خود برده بودند میگفتند: باید همین الان
 او را کشت ... همین حالا ..
 - نه او را زنده بچیه ببرید .
 خاله یانه خود را به اینجه رسانده و گفت:
 - خودت اینجه هستی ؟؟ او خدایا ...
 چه اتفاقی او را زنده زیاد ادامه داد :
 - این پسر معیوب پسر خودت است ... این
 پسر توست . اینجه کاش اومی مرد من او را
 بزرگ کردم .

در قلعه بکدجیسه در نزدیکی هفت چاه
 اردوگاه اینجه بود تعداد طرفداران او خیلی
 بیشتر از اول بهار بود، همراهان جوانش به
 دست رفته بودند و با انداختن سنگ و ورزش
 میکردند، دیگران اسلحه خود را پاک مینمودند.
 در سایه درختی جنگجویان پیر با سرور و شرف
 نشسته بودند، آنها از قدیمی ترین رفقای اینجه
 بودند که دیگر تغییر عقیده داده مانند اینجه
 به مردم کمک میکردند، در چهره های شان
 آثار زخم های متعدد دیده میشد، آواز های
 مردانه شان مثل جریان آب آرام و متین بود.
 یکی از آنها گفت :

- شنیده ام که بعضی حکام در قریه های
 دور تر مردم را ذیت میکنند ، باید کاری کرد ...
 کسی عجله نکرد که جواب او را بدهد ، او
 ادامه داد :

- من میدانم که اینجه فکر میکند ... اگر
 نظر خود را بگوید بهتر است .. اولتر از همه
 او میخواهد کار این سنگ های یعنی کار ایز و ایمنه
 را بکطرفه سازد ...

درینوقت نیکولا و زانا حرف او را بریده و از
 روی عادت بدون اینکه ضرورت باشد شمشیر
 خود را بمن کش کرد .

گفت :
 - اما چطور ... اولتر بگو چطور؟
 اینجه با آواز آرام و متین گفت :
 - عجله نکنید ... اکنون برای تان میگویم
 که چه باید بکنید .

خودت کارا کولیا دو برادر جوان کارا لیز را
 دستگیر میکنی وقتی که خودش خبر شد دنبال
 آنها می آید . آنوقت ما از جا غوروش میگیریم .
 از نایب شمشیر خود را فشار داده در غلاف
 فرو کرد و گفت :

- فکر خوبی است .
 بعد بصدا بلند خندید ، و بودا ابرو های
 خود را حرکت داده با اشاره دست او را بسکوت
 دعوت کرد و گفت :

- خوب ... بعد چه میشود ؟
 - بعد اینجامع میشویم ... دو بکدجیسه
 زهر طرف سرباز جمع میکنیم و با آنها کار را
 بکطرفه میسازیم

اینجه مقابل خیمه خود قدم میزد، ترانه
 و نوگرا را با بغل آورد، پاون و طفلش پیش
 نظر او مجسم شد ...
 اینجه تصمیم گرفت تمام دهات را با هم
 متحد سازد .

...

اینجه بالای اسب سفید خود سوار شده به
 طرف اوروم اینکوی براه افتاد، او خوشحال بود
 و هیچ غمی نداشت، از عقب او سایر جنگجویان
 ناخست میکردند، و قتیکه به قریه نزدیک شدند
 مردم به استقبالش آمدند با نواختن دهل از او
 بدرایی کردند و زنک های گلیسار را صدا
 درآوردند. مانند سابق کسی از او نمیترسید و
 از او فرار نمیکردند . اینجه تبسم میکرد
 چهره اش بشاش بود، هیچوقت بنظر مردم آنجا
 اقتدر خوب و مهربان جلوه نکرده بود، حالا
 همه بوجود او افتخار میکردند ، گرچه هنوز هم
 بعضی های میگفتند : «گرم موهایش را تبدیل
 بیکتولی دندان هایش را» و گاهی میخواستند
 با تفتنگ بطرف او نشانه بگیرند و با فرار کنند
 ولی قیافه اینجه طوری بوده که اعتماد همه را
 خود جلب میکرد. کشیش صلیب را بدست
 گرفته با گروه ترانه خوانان بطرف اینجه روان
 شد. در یک گوشه کلیسازان جوانی ایستاده
 بود، در کنارش یک هایدوت ایستاده بود ،
 یک هایدوت پیر اما قوی و تنومند ، چهره اش
 سیاه و پروت هایش بزرگ بود لباس چرم دوزی
 تن داشت در گمزش شمشیر و یک تفتنگچه

در دهه ماه اول

های شمالی کشور چندان فعالیت نه نموده تنها باعث موجودیت یک تعداد ابر های انکشافی گردیده و ولی در حوالی بعد از ظهر گرمی نسبی هوای مجاور بسطیح زمین از یکطرف موجودیت کوه ها از جانب دیگر توأم با موجودیت ادو کشن لرد در فضای فوقانی نظریه نا پایداری هوا جریانات صعودی تقویت گردیده ابر ها در حوالی بعد از ظهر انکشاف فوق العاده نموده شروع بارندگی در حوالی ساعت دوی بعد از ظهر بصورت پراکنده توأم با وزش باد های قوی و رعد و برق بوقوع پیوسته و بارندگی بقسم پراکنده از نواحی سابلنگ ها آغاز و تا قسمت های شرقی کابل مسیر را تام بصورت پراکنده تعقیب نموده و تا نواحی خوش است رسیده است. ولی با وجود اینهم بارندگی قابل ملاحظه در سر تا سر افغانستان صورت نگر فته گراف های ذیل تعداد مجموعی بارندگی را در ماه های سپتمبر و اکتو بر نشان میدهد.

ولی موضوع برودت هوا که بصورت بی سابقه در کشور ثبت گردیده از گراف های مذکور که در جبه حرارت اعظمی مطلقه، اوسط در جبه حرارت اعظمی، اوسط در جبه حرارت اعظمی مطلقه، اوسط در جبه حرارت اصغری مطلقه را در ماه های سپتمبر و اکتو بر از سال ۵۸ تا سال ۱۹۷۲ نشان میدهد بوضاحت دیده میشود که سردی سابقه ای از پانزده سال به اینطرف در وضع جوی کشور حکمفرما گردیده که علل آن قرار ذیل توضیح میگردد بتاريخ ۳۰ سپتمبر قرار یک قبلا

عبدالله بن عباس (رض)

عبدالله بن عباس میگوید: احدی را عالمتر به احادیث رسول خدا، قضای ابو بکر و عثمان فقیه تردد شریعت، دانا تر در تفسیر قرآن و ادیب تر در شعرو حساب و فرا نص جزا بن عباس «رض» ندیدم.

مردمان که هنگام تفسیر قرآن مجید و بیان فقه اسلام بگردش جمع می شدند و از وی استفاده می نمودند. از کثرت مطالعه و قرائت این شخصیت بزرگ اسلامی در آخر عمر از نعمت بنیانی محروم گردیده بالاخره این صحابی جلیل القدر در سال ۶۸ هجری بسن ۷۱ سالگی در طائف وفات نمود.

فضل و دانش ابن عباس «رض» و قتی ثابت میشود که انسان تفسیر شانرا مطالعه نموده به نکات ابتکاری آن دقیق شود.

آرام و غربانه

آنگاه بطرف خانه کا نگریتی و قشنگ خود اشاره کرده گفت: - در خانه ام سه شکم از من نان میخواهند... چه کنم چاره نیست... مدیر مسؤل که بطرف خانه میدید مات و مبهوت مانده بود. پرده های قشنگ و قیمتی پنجره های آن خانه را باد بحرکت در آورده بود.

ورزشکاران لیسه عایشه درانی

باسکیتبال ویا والیبال صورت گیرد شانس نبرهان شدن رانست به همه لیسه عایشه درانی خواهد داشت.

ابتدا دختران والیبا لیست این لیسه که عبارت بودند از پیغلو نسیمه تاج شیدا بی عالی عارف عالی، ماهرخ، طاهره نیاز ی شریفه وفا، رحیمه حبیب یار، طاهره عادل سیلا یار یار راجع به گذشته والیبال درین لیسه این عده ورزشکاران گفتند که والیبال در لیسه عایشه درانی در سال ۱۳۴۰ بمیان آمده و تا حال در همه تورنمنت های بهاری و خزان جز دو باخت دیگر همه را قهرمان شده اند.

راجع به اینکه علاقه شاگردان و اداره لیسه به والیبال چطور است؟ والیبال لیست های لیسه عایشه درانی چنین گفتند که اگر علاقه در ورزش نباشد ورزشکار هرگز حاضر به تمرین شده و نتیجه خوبی نیز از آن حاصل ورزشکار یک لیسه است نسبت به یک لیسه نخواهد شد ورزشکاران این لیسه به ورزش مورد علاقه خویش خیلی علاقه داشته و لی سایر دختران و اداره مکتب به آن علاقه مندیشان می دهند بهمین کم علاقه ای دارم مکتب است که نهمیدان درستی داریم و نه چال و نه توپ از لباس اصلا کدام خبری نیست تنها در همین اواخر هیئت از ریاست ساختمان و وزارت معارف به لیسه آمده و نقشه میدان را برداشته و توپ تر میم و تکمیل میدانیای ورزشی را بما داده امیدوار هستیم بزودترین فرصت آنرا تعمیر و بسطیتر من ورزشکاران قرار دهند.

اما بی علاقه می سایر شاگردان باعث این شده که تعداد والیبال لیست های این لیسه از ۹ نفر تجاوز نکند در حالیکه حداقل باید ما دوازده والیبا لیست داشته باشیم تا در روز های تمرین دو تیم را تشکیل داد و مسا بقه نما نیم.

راجع به اوقات تمرین این عده گفتند که تمرین ورزشکاران از طرف صبح از ساعت ۸ صبح می باشد.

از ریاست تربیت بدنی وزارت معارف نیز شکایاتی داشتند و میگفتند که تا حال این ریاست برایمان کدام معلم خوب که علاقه به ورزش داشته باشد نفرستاده و اگر هم معلمی آمده یکروز به تمرین حاضر شده بدون نواقتس مارا بگیرد روز دیگر که راه خود را گرفته مدت دو هفته هم رویش را ورزشکاران مانده و از چیز دیگر یک عده ورزشکاران این لیسه در دلی دارند همانا امتیاز دارن ورزشکار یک لیسه است نسبت به یک لیسه دیگر که بدبختانه در سالهای اخیر آنرا ریاست تربیت بدنی به اوچ رسانده بود.

والیبال لیست های این لیسه سختان خویش را چنین خاتمه بخشیدند: ما گناه این همه

مشکلات را برگردن ریاست تربیت بدنی ویا اداره لیسه نینداخته و میگویم تا تحولات بنیادی که آرزوی مردم افغانستان است جامه عمل نباشد یعنی اقتصاد کشور سر و صورتی بخود نگیرد با دست خالی ما امید چندانی نداشته ولی این عقیده نزد همه ما روش است که بالاخره این امید مادر پر توجهموریت جوان ما بر آورده خواهد شد و ما آرزوی را انتظار داریم که به چنانیایان لایت سازیم که جوانان افغان در هیچ کاری از هیچ ملت و کشور عقب نمانند بلکه استعداد خود را بیشتر و نیروی بیشتر در نهاد این ملت قهرمان موجود بوده و احساس قهرمانی در غرو ق مردم این کشور جریان دارد.

بعد از آن پارخشی ان باسکیتبال این لیسه سر صحبت را آغاز کرده از احوال آنها با جویا شدیم این عده که عبارت بودند از پیغلو شکریه حیدر، نسیم انوری، رابعه رحیمه، نسیمه رحمانی، عنایت و جمینه که سخن را چنین آغاز کردند.

درین لیسه که تیم معتبر باسکیتبال موجود است بدبختانه تشویق هیچ وجود ندارد در پهلوی اینکه وضع میدان تمرین بکلی خراب است اداره مکتب نیز کمتر علاقه به ورزش گرفته و اقدامی درین زمینه از طرف آنها دیده نمیشود.

این عده راجع به اینکه چرا ورزش رو به سقوط رفته میگویند که اولاً موقع تمرین کمتر موجود است زیرا وقتیکه دختران ورزشکار آرزوی تمرین را داشته باشند فرصت مسا عده نیست و هم زمانیکه فرصت تمرین مساعد میگردد امتحانات نزدیک میگردد.

راجع به اینکه چرا دختران معارف در تورنمنت اخیر نتیجه خوب ندارند این عده میگویند که علت اساسی همانا ناآشنایی اعضای تیم به بین خودشان بود که از با زی یکدیگر چندان خبری نداشتند.

این عده آرزو داشتند تا اداره مکتب مدال ها را که در آخرین تورنمنت دو تن از ورزشکاران شان اخذ کرده بودند از طرف مدیر لیسه در محضر همه دختران برای شان داده شود ولی مدیر مکتب درین بار کمتر به حرف های شان توجه ننمود و تا امروز به آن وقعی نگذاشته در مورد معلم های خود میگویند که همه روی علاقه که دارند با ما همکاری نموده و کدام مکلفیت از طرف معارف برای شان درین مورد نیست آنها در اخیر گفتند که مادر حقیقت گل های خود روی هستیم که بدون معلم خود تا همین مقام رسانیده ایم.

اسلیو نور

اگر فومیچ مجبوره طی فاصله‌ای زیادی بود، فکریول هیچ اوراها نمیکرد. او با وحشت راجع به اینکه اکنون خانه میرود، یک خانه سفیدکوتاه، سرد با کلکین های رنگ و روغنه و شیشه های که به شکل اورپ کاغذ سرش گردیده بابوی جاویدن فروگه پاره های اطفال، فکر میکرد. او فکر میکرد که به زن خود چه جواب خواهد داد و فکریکه او با صدای رنگ دار و مریضش راجع به پول از او سوال کند. او همین اکنون و دکا و پیرنوشید گوشت جوجه خوک بریان، خورد اما آخر آنجا همه نیمه گرسنه خوابیده اند و تنهاییک امید که پدر بدون تردید پول خواهد آورد.

«آه خدای من - اگر فومیچ با تلخی فکر کرد چاره دیگران توپول - سعادت - راحت و زندگی باشکم سیر میدهی. تو چرا مرا فراموش کردی. دیگران پولهای پیدا میکنند که حتی به آن احتیاج هم ندارند. چه میشود اگر من، حتی یک بارتنها یک بار در زندگی پیدا کنم... خوب ده روپل... نی بیست روپل... پول حق الزحمه قابله هم میشود و موزه های پسران نیز بسته میشود. و برای دخترکم بالا پو ش هم میتوان خرید... بطور مثال چرا همین الان من یک بکس جیبی در بین راه نیابم. آخرگاهی چنین اتفاق میفتد. حتی کثیرا اتفاق میفتد. مگر راجع به این گم گفته نوشته اند...»

اگر فومیچ با فکر خیال پرور مخصوص به خودش بالذات تمام شروع به خیال بلوزدن کرد که چگونه او یک بکس جیبی پندیده را در سربا پیدا میکند. که چگونه آنرا باز میکند و در بین آن یک بسته نوتهای صدروپلی را با نکت پرنده ای لاتری میبندد که چگونه او به یک ایار تمان بزرگ، گرم و روشن نقل مکان میکند موبل و سامان می خرد. برای هر فرد فامیل لباسهای گرم و زیبای زمستانی میدوزد. و... که چه چیزهای خوب انسان میتواند با پول های سرشار تهیه کند...؟

ورفته رفته - شاید زیر تاثیر چند پیاله و دگای که نوشیده بود و یا شاید به اثر تلقین به خود، در فکری فومیچ یک یقین غیر قابل انکار و عجیب و بی معنی شروع به افزایش کرد که او امروز حتی همین حالا باید در سربا یک کیف جیبی اعجاز آمیز پیدا کند - چرا باید چنین اتفاق بیفتد - او تصمیم میگیرد و حتی راجع به آن فکر هم نمیکرد. او تنها متیقن بود و در حالیکه سر را پائین انداخته و با دقت بیش پای خود را نگاه میکرد روان بود.

همین حالا اکنون - او درست مانند کسانی که هذیان میگویند نجوا میکرد دیگران پیدا میکنند ... بازم چند قدم ... حالا ... و ناگهان - این، ابتدا خیال باطل در یک تصور سوزان نبود - او واضح در بین برهه های سربا یک شی متوسف چار کج سیاه رادید. اگر فومیچ در حالیکه از هیجان مجنونانه ای نفسش بند افتاده و مواش مانند سیخ در بدنش راست شده بود مثل یک دزد به اطراف نظر انداخته و خود را بطرف شی افتاده در سربا بر تاپ کرد ...

در دستهای او یک بکس جیبی پندیده پیدا شد... او لا اگر فومیچ را مطابق باور نکردنی و با وحقیقت برای چند ثانیه هیچ ساخت. ولی بعد از باور اینکه در دستهایش نه یک بکس جیبی و همی، بلکه واقعی است، آنگاه او با شش آزاروی سینه خود فشرد و بتلاش بطرف خانه اش دویدن گرفت ...

او مجبور بود در حدود یک کیلو متر راه را برود. چون به دوش و حرکت سریع عادت نداشت، او احساس کرد که زیر پیک های شانه اش سیخ میزند و یک مگوله خشک تیغ دارد در گلویش بزرگ و بزرگتر میشود، و خون به شدت در گله اش میزند. اما او نتوانست توقف کند، زیرا در صورت یک دقیقه معطلی،

هنری ذوق...

به همدی دول په ۱۹۷۲ کښی بیا هم دآسیا یی هیوادو نو دکتني په لړ کښی کو ریا ته لاره او هلته یی خپل هنری لیاقت خر گند کړ.

انگي ليکا دپرو فيسور گير هارد پتری سره واده کړی چه دوه کوچنيان لری چه دیوسن لس کاله او بل یی اوه کاله دی.

نوموړی وایی چه دمو سيقی لپاره باید هيڅ دول سر حد و جود و نه لری دا دټولو انسانانو شریکه پانگه ده او کیدی شی چه دهنر همدغه

پدیده په نړۍ کښی ورور گلو ی او انسانی و حدت ټینگ و ساتی او د انسان له زړه نه دتبا می فکر لری کړی.

بقیه خبر ها

کابل د تلې ۲۶ (ب) : د افغانستان نوی تقویم یعنی کالیزه د عمومی رخصتی له ورځو سره چه سر له راتلو نکی کال څخه به تطبیق شی د اطلاعاتو او کلتور د وزارت دپیش نهاد په اثر د وزیرانو په پرونی مجلس کی تصویب شو .

دغه تقویم به په دولتی مطبعه کی له چاپیدو وروسته د کب د میاشتی په نیما یی کی نشر او ویشل شی



مسؤول مدير :

حسين هدي

د دفتر تيلفون : ۲۶۸۴۹

د کور تيلفون ۳۱۶۵۱ (۳۳)

پته: انصاری واپ

داستراک بیه

په باندنیو هیوادو کښی ۲۴۵۰۰

دیوی گنی بیه ۱۲ افغانی

په کابل کښی ۴۵۰ افغانی

بنده خوانی او بنده خوانان

کښی دوی لو یی ډلې کار نامی یو اوږد تفصیل غواړی. په هر صورت له پو رتنی څیرنی څخه زمونږ مقصد دادی چه یوخل بیا دخپلو خوانانو په منځ کښی دخپل ملی کلتور هنداره کښیږی دو ترڅو چه دوی پوه شی په دی هنداره کښی هغه خوانان ډیر ښکاریږی چه د کښی خوانی معیار ونه شی خلکو ته خدمت کول، زړور تیا او ایثار لرل دی او نه هغه دلچه خانو نه یی یو ا زی دلبا سو نو مو ډلونه جوړ کړی او په تحمل پسندی عقیده لری.

په هیواد کښی دجمهور ریت لمر دخوانانو دپاره نوی رڼا ستر گسی نوری هم رو ښانه کړی او حرارت بهی وخوانانو ته داجتماعی خدمتونه دپاره نوی انرژي وښی، له همدغه امله مونږ هیله لری شو چه د قهرمانانو افغانانو لمسیان او کړو سیان او د عصر ډیر پیاوړی خلاق او خلیق عناصر هم وی.

فاله هفته

متولدین حمل :

از آنجاییکه در سرازاد فصل شگفتی طبیعت پایه زندگی گذارده اید، حیات باخود زیبایی های برایتان به ارمغان می آورد ولی این را مدنظر داشته باشید که زندگی همیشه چهره خوشش را برای شما نشان نمی دهد. در این راه باید ایستادگی در برابر همه گونه مشکلات را آموخت.



متولدین ثور :

هفته خوشی در انتظار تان است از لحاظ مالی سعی کنید کمی تکیه به جلو حرکت کنید زیرا اسراف زیاد نتایج غیر مطلوبی را برای می آورد. منتظر رسیدن نامه ای از طرف باشید. شکست گذشته جبران خواهد شد.



متولدین جوزا :

برای شما زندگی مجرد و تنها کشنده است. سعی کنید از صرف خودخواهی های تان پدیر آید و به دیگران هم پیردازید زیرا در خود فرو رفتن همان و از زندگی بریدن همان. هدیه ای دریافت خواهید کرد ولی سعی کنید آن را باخاطر ناپز بودنش بایی اهمیتی پدیرا نشوید. به سفری دست خواهید زد و یا مسافری را خواهید دید در هر دو صورت خوشی بگرد سرتان می چرخد.



متولدین سرطان :

در جنگال بیرحمی حوادث سخت دست و پای خواهید زد ولی دوام آن از همین هفته که از بالای سرتان می گذرد تجاوز نمی کند. خونسرد باشید زیرا در برابر مشکلات انسان را آب دیده می سازد. در روز های آخر هفته با کسی آشنا خواهید شد که از روانی عمیقی بر شما می گذارد. در وظیفه سبیل انگاری نکنید تا کوهی از مشکلات در برابر تان نمودار نشود.



متولدین اسد :

جرات و شجاعت لا زمه زندگی است. با این ضربه می توان جنگ هم بدی هارفت زندگی هفته خوشی برایتان به ارمغان می آورد. برای تفریح اگر وقت دارید بخش زیادی را اختصاص بدهید. نامه ای از دوست تان خواهید داشت. به مهمانی بی شرکت خواهید کرد که تا اندازه مسیر زندگی تان را درگون می سازد.



متولدین سنبله :

با قبر و غضب یا استغناء و تکبر نمی توان راهی بدل طرف پیدا کرد. پشیمانی کمی سرتان را پایین بیاورید و ببینید که در اطراف تان چه می گذرد. به این شکل می توان به همه چیز دسترس کامل یافت. به آنهم هفته خوشی در انتظار تان است با تلاش میتوان زیبایی آفرید.



متولدین میزان :

تعادل در همه چیز هاطرف پسند است. سعی کنید در زندگی تان این اصل را مراعات کنید. مسافرت کوتاه برایتان میرسد. دست بزنید. با دیداری که در این هفته دست میدهد میتواند آینده نیکی برایتان دست و پای کنید. از لحاظ مالی در د سرتان رفع میشود. ولی توجه کنید بسیار یله خرجی ننمایید.



متولدین عقرب :

هفته با آغاز خود برایتان سرور و خوشی به همراه می آورد. تنه مرا جی تان و تسلط اندیشه بدبینی این خوشی را چشم تان بی مقدار جلوه میدهد. گوشش کنید این روحیه را با تمرین های روانی از خود بزداید. جدایی موقتی که رخ داده بود دوباره به دوستی محبت می انجامد. هدیه ای از دور دست ها خواهد داشت و آن را بنظر قدر بنگرید.



متولدین قوس :

سرمای کشنده دوری از محبوب در این هفته به گرمای لذت بخش بدل میشود. زندگی بروی تان لیختد می زند. همه چیز طبق دلخواه شما رو برآه میشود. سعی کنید بر گذشته هابه صورت کلی خط اراموشی بکشید. به آینده با اعتماد بنگرید. دوستان جدید پیدا خواهید کرد و در حلقه آنان خوش خواهید بود.



متولدین جدی :

از آنجاییکه در این برج پایه دنیا گذارده اید. روحیه نسبتا سرد در برابر دیگران دارید. این حرکت شمار از همه دور می کند. دوست تان روی همین دلیل از شما پدیده است ولی هنوز تمام پل ها و پیران نشده شما می توانید با تغییر روحیه همه چیز را جذب بسازید. دوستی برای شما پیشنهاد جدید می نماید که از لحاظ وظیفه خیلی ارزشمند است به آن رسیدگی کنید.



متولدین دلو :

هفته خوشی را در برابر خواهید داشت. پول که شما آنرا از عنا صر اسامی زندگی می پندارید باز دیگر شمارا در سرانسیب ناامیدی می کشاند. به آنهم مشکل تان از این ناحیه رفع میشود. دوستی بسراغ تان می آید به امور خانه یک کمی بیشتر رسیدگی کنید.



متولدین حوت :

هفته پر درد سوری در برابر تان قرار دارد. بخش زیاد این مشکلات ناشی از سهل انگاری های خودتان است. هدیه ای را که تصمیم به فرستادن آن داشتید برای طرف گسیل دارید زیرا او به شدت منتظر رسیدن آن است.

در این دنیای پرماجرا هر روز هزاران حادثه اتفاق می افتد:



حریق. تصادم. زلزله و...

ما که در این دنیا زندگی میکنیم
آیا دارایی های ما بیمه نباشد؟

بیمه افغان

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library